Jul-Dec, 1978

ادب



ارگان نشراتی پوهنځی ادبیات و علوم بشری

دوم
سوم

سال بیست وششم
۱۳۵۷

مضامین و نویسندگان این شماره

ادب

نشریهٔ سه ماههٔ پوهنځی ادبیات و علوم بشری

سال بیست و ششم سرطان ـ قوس ۱۳۵۷

پوهنوال عبدالقیوم قویم

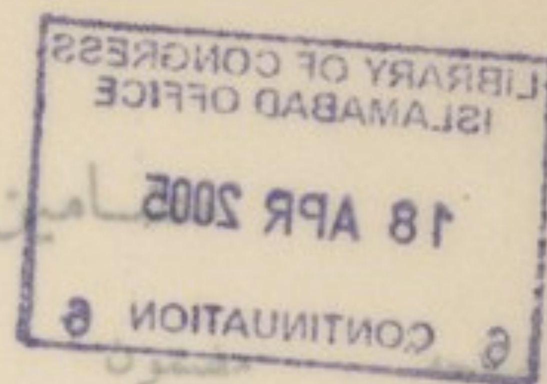
بررسیهایی در بارهٔ ماهیت ادبیات فولکلوری دری

ادبیات فولکلوری ، پر معنی ترین و عمیق‌ترین پدیده ...
ماکسیم گورکی اظهار داشت که فولکلور برجسته ترین ...
آفریده است . (۱)

ادبیات فولکلوری به مثابهٔ بخشی ازفرهنگ مردم ...
رابطهٔ ناگسستنی دارد ؛ بدان سبب محتوای‌آن به تفسیر ...
علل این رویداد ها می‌پردازد . لونا چارسکی ، هنگامیکه ...
اثرمی‌نماید ویا چگونگی کار یک منتقد را در بررسی ...
اجتماعی اثر اهمیت بسیار قایل میشود . (۲)

به نقل زرین کوب ، شعر بی دروغ شعر بی ...

۲ ـ لونا چارسکی ، به نقل سهند ، ...



مضامین و نویسندگان این شماره

ادب

نشریهٔ سه ماههٔ پوهنځی ادبیات و علوم بشری

سـال بیست و ششم   سرطان ـ قوس   ۱۳۵۷   شمـاره دوم ـ سوم

پوهنوال عبدالقیوم قویم

بررسیهایی در بارهٔ ماهیت ادبیات فولکلوری دری

ادبیات فولکلوری ، پر معنی ترین و عمیق‌ترین پدیده های هنری است . روی همین اصل، ماکسیم گورکی اظهار داشت‌که فولکلور برجسته ترین و از جهت هنری ،کامل ترین تیپها را آفریده است . (۱)

ادبیات فولکلوری به مثابهٔ بخشی ازفرهنگ مردم ، با زندگی توده ها و با کار تولیدی، رابطهٔ ناگسستنی دارد ؛ بدان سبب محتوای‌آن به تفسیررویداد های زندگی اجتماعی و پیوند علی این رویداد ها می‌پردازد . لونا چارسکی ، هنگامیکه یك منتقد ادبی را متوجه ارزیابی یك اثرمی‌نماید ویا چگونگی کار یک منتقد را در بررسی یک اثر ادبی ایضاح میدارد ، به جوهر اجتماعی اثر اهمیت بسیار قایل میشود . (۲)

---

1 - Gorky, Literature, P. 236

به نقل زرین کوب ، شعر بی دروغ شعر بی‌نقاب ، تهران ۱۳۴۶ ص ۱۷۶

۲ ـ لونا چارسکی ، به نقل سهند ، فصلنامهٔ هنر و ادبیات تبریز ، دفتر اول ۱۳۴۹

با اتکا به مطالب بالا ، دایر برنظر گورکی ، لونا چارسکی و دیگر نویسندگان و منتقدان ادبی پیشرو ، به مدد ادبیات فولکلوری میتوان از نیروی آفرینندگی خلقها در زمینه های گوناگون حیات اجتماعی و اقتصادی جوامع و قوف پیدا کرد .

• آنچه از این گفته ها بر می‌آید اینست که خلقها دارای نقش اساسی اند . بدین معنی که آنان نیروی تعیین‌کنندهٔ تکامل اجتماعی میباشند و باکار تولیدی خویش تاریخ را می‌آفرینند . توده ها سر چشمهٔ لایزال ارزشهای معنوی اند و ادبیات فولکلوری مشمول همین ارزشها بشمار میرود . گورکی با ارتباط به نیروی آفرینندگی خلق در امر ایجاد ارزشهای معنوی ابراز داشت: « خلق نه فقط آن نیرویی است که ارزشهای مادی را می‌آفریند ، بلکه یگانه سر چشمهٔ لایزال ارزشهای معنوی است . او از لحاظ قدمت ، از لحاظ زیبایی و نبوغ هنریش ، نخستین فیلسوف و شاعری است که سازندهٔ همه حماسه های بزرگ ، همه تراژیدی های روی زمین و از همه بالاتر سازندهٔ تاریخ فرهنگ جهانی است . » (۱)

منشأ ادبیات به سرود ها و ترانه های فولکلوری می‌پیوندد ، سرود هایکه انسانها در جریان کار تولیدی بوجود می‌آوردند . باید خاطر نشان ساخت که جریان کار جمعی ، مستلزم آهنگ موزونی است که باعث همنواختی شود ، آواز یك نوای کم و بیش ملفوظی ، آهنگ موزون کار را همراهی میکند . چنین آواز هایی در انجام موزون کار نقش اساسی دارد . (۲) این واقعیت را با آوردن مثالهای زیاد میتوان ایضاح کرد . مثلاً در کشور ما ، کارگران در اثنای بالا انداختن خشت و گل ، نوای منظم ملفوظ سر میدهند که باعث تنظیم جریان کار میشود یا دهقانان در وقت قلبه کردن ، ماله و چپر نمودن یا درو گران در حین درو کردن و یا کار گران زراعتی در اثنای کندن بته های کنجد و نخود و غیره و یا زنان و مردان در وقت چیدن پخته بصورت جمعی ، توأم با حرکات منظم ، نوا ها و سرود هایی را میخوانند که مایهٔ جریان منظم کار از یکسو و باعث خوشی آنان از سوی دیگر میشود . این همه موارد نشان دهندهٔ این حقیقت میباشد که ادبیات فولکلوری ، ماهیت اجتماعی و با کار تولیدی رابطهٔ استوار دارد .

انواع مختلف ادبیات فولکلوری چه شعر وچه نثر در تجسم و انعکاس عواطف توده ها نقش زیاد دارد . این ادبیات در واقع احتیاجات ثقافی و معنوی مردمان رنجبر را که تحت سیطرهٔ طبقات استثمارگر قرار داشته اند ، مرفوع ساخته و نمو دار نحوهٔ زندگی و عواطف و احساسات آنان است . (۳)

---

۱ ـ درسهایی از آموزش مارکسیسم ، ۱۳۴۳ ، ص ۹ .

۲ ـ ارنست فیشر ، ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی ، ترجمهٔ فیروز شیروانلو ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۴۹ ص ۴۱

3- Yan Rypka and athers, History of Iranian Literature, P. 609

در حلقهٔ محققان فولکلور ، در قرن نزدهم میلادی ، جورج لارنس گومی ، داستانهای فولکلوری را در ردیف بزرگترین بخشهای ادبیات فولکلوری قرار داد (۱) و داستانهای فولکلوری رابنام روایات عنعنی خواند و یاد آور شد که اینگونه روایات از زمانهای باستانی سینه به سینه نقل شده و در معرفی آداب و رسوم و سنن و عقاید اقوام و روانشناسی تیره های مختلف سهم بسزایی داشته است .

باید ملتفت بود که در ادبیات فولکلوری دری مقصود از نثر روایتی فولکلوری حکایت و قصه میباشد . البته حکایت و قصه از نگاه پروردن چگونگی حوادث واقعی و غیر واقعی متفاوت است . هر چند در نزد بسیاری از محققان زبان دری فرق میان این دو ، یعنی حکایت و قصه،مشخص نیست؛ لیکن یوسف سیلموف درتحقیقات ارزشمند خویش نخستین بارمعنای مشخص حکایت و قصه را بیان داشته است :«یك شکل ژانری بسیار معلوم نثر روایتی فارسی وتاجیك، حکایت بود . معیشی بودن ، خصوصیت برجسته و خاص این شکل نثر روایتی است . حکایت نثر روایتی ازقصه ، با واقعی بودن مندرجه فرق میکند . درحکایت ، قصه‌آمیزی و سحر وجادو نبوده منظره های معیشی زندگی مردم ، مفصل تصویر یافته‌اند. در حکایت، مناسبت آدمان ، ریالی (واقع گرایانه) بیان شده ضدیت های آنها مضمون اثررا فراهم آورده‌اند. » (۲)

مطالعه در داستانهای فولکلوری وتشریح ماهیت آن از موضوعات بسیار مهم بشمارمیرود. البته این‌کار دقت زیاد را لازم دارد تا بتأسی آن ، این پدیدهٔ پرمایهٔ فرهنگی توده ها از لحاظ شکل و محتوا مورد بررسی قرار گیرد. زیرا وجودگونه های (Variants) متعدد داستانهای فولکلوری مشکلاتی را بوجود می‌آورد. به همین سبب بشرشناسان و محققان ادبیات فولکلوری اعم از شعر ونثر ، به یك شکل منفرد یك نوع ادبی فولکلوری و از آنجمله داستان بسنده نمیکنند. آنان برای استنتاج بهتر موضوع ، اشکال متنوع گونه ها را بصورت مقایسی و طرز تلقی راویان مختلف را دربارهٔ آنها ثبت میکنند تا بتوانند یك شکل نسبتاً تنقیح شدهٔ داستان یا دیگر انواع ادبی فولکلوری را بدست آرند . (۳) از آنجاییکه هر یکی از گونه های مورد مقایسه از رهگذر تبیین تلقیات مردم نقاط مختلف ، نقش بسزا دارد، بدان سبب از ارزش هریکی از آنها نمی توان چشم پوشید .

به روی هم انواع گوناگون ادبیات فولکلوری دری متنوع است ، از قبیل دوبیتی ها سرودها ، ضرب‌المثل ها ، چیستان ها وداستانهای فولکلوری . هریکی از این انواع ، گونه

---

1 - LourenceGomme, The Handbook of Folklore.

۲ - یوسف سیلموف ، نثر روایتی فارس و تاجیك ، ص ۱۶ به‌نقل پوهاند نگهت سعیدی، نثرحکایتی قدیم دری،پوهنحی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل،طبع گستنر ۱۳۵۷ ص ۱۵

3 - Fischer, J. L. The Sociopsychological Analysis of Folktales, 1963 PP. 235-237

هایی نیز دارد. بدین معنی که از شهری تا شهر دیگر و از یك قریه تا قریهٔ دیگر ، گونه های متفاوت را میتوان بدست آورد. این گونه ها اگر با اندك اختلاف ، از لحاظ طرز روایت یا بیان یا از رهگذر جزئی از اجزای تشکیل دهندهٔ محتوا در جایهای مختلف متداول باشد،بازهم در کلیات ومجموع در همهٔ آنها هدف مشترك میباشد و آن بیان روابط اجتماعی وجریان زندگی توده هاست و این همان اصلی است که موجودیت و ماهیت هنر و ادبیات بر آن اتکا دارد ؛ چنانکه بلینسکی گفته است : «تنها انعکاس حقایق زندگی بشری میتواند نام هنر بخود بگیرد ، بدون انسان و خارج از منافع او هیچ هنری وجود ندارد .» (۱)

آنچه از مقایسهٔ گونه های مختلف انواع ادبی فولکلوری بر می‌آید اینست که شکل و محتوا همیشه مواجه به تغییر و دیگرگونی است . لیکن تغییر محتوا نسبت به شکل بیشتر میباشد . در ادبیات فولکلوری شکل و محتوا در یك اتحاد منطقی وجود دارد ، بدین معنی که وجود یکی مستلزم وجود دیگر است . باید خاطر نشان ساخت که مضمون یا محتوا مجموعهٔ عناصر و جریاناتی میباشد که شی معینی را میسازد و شکل عبارت از ساختمان و ارگانیزاسیون مضمون است. ضمناً شکل نسبت به مضمون چیزی خارجی نیست ، شکل در درون مضمون میباشد و مضمون به علت اینکه حاوی تضاد هاست پیوسته تکامل می‌نماید و سپس در ارتباط با این تغییر مضمون ، شکل نیز تغییر میکند . (۲)

در ادبیات خلقهای افغانستان موضوع و مضمون ازغنا و تنوع زیاد برخوردار است . بحیث مثال هماطوریکه لندی یا دیگر انواع ادبی فولکلوری زبان پشتو ازغنای عظیم مضمون برخوردار است ، به همان‌گونه نیز ترانه ها وسرود های فولکلوری زبانهای اوزبکی ، بلوچی ترکمنی ، پشه یی ، دری و غیره از نگاه مضمون و محتوا متنوع و غنی است . این تنوع همیشه به اثر شرایط و عوامل گونا گون اجتماعی ، اقتصادی و نظایر آن دچار تغییر نیز بوده است. لحن‌ادبیات فولکلوری‌افغانستان به‌همان نهجی که صادقانه است ، به همانگونه نیز در نکوهش مظاهر و نیروهای زشت و ضد خلق که از رهگذر آنان زندگی توده ها به مخاطره کشانیده میشده ، سخت صراحت و وضاحت داشته است . برخورد خلق افغانستان در طول تاریخ در برابر دشمنان خلق وطبقات استثمارگر ، زینت بخش‌ادبیات فولکلوری ما بوده است. قهرمانان داستانهای فولکلوری اکثر از میان توده ها بر خاسته و با فرمانروایان و متنفذان جنگیده و زمینهٔ شکست و اضمحلال آنها را فراهم کرده اند .

دربعضی ازداستانهای فولکلوری افغانستان ازجمله داستانهای فولکلوری دری حوادث به شکل سمبولیك ایضاح شده است . در این داستانها نیروهاییکه به ضد مردم رنجبر و زحمتکش بر خاسته اند ، با جادوگران ، دیوان و اژدر ها مقایسه و مقارنه شده اند . این نیروهای

---

۱ ـ بلینسکی ، به نقل سهند ص ۷۲

۲ ـ آفاناسیف ، اصول فلسفهٔ مارکسیسم ، ۱۳۵۱ ص‌ص ۹۶-۹۷

ناپسند در فرجام در برابر قدرت دوران ساز خـلـق مقاومت نتوانسته وراه نابودی را در پیش گرفته اند.

ادبیات فولکلوری افغانستان بطور عموم و ادبیات فولکلوری دری بطور خصوص اساساً موضوعات مختلف را چون شجاعت ، جوانمردی ، حمایت از ناموس اشخاص ، کمک بمردم در مواقع احتیاج ، مبارزه در برابر ظـلم و بیداد ، پایداری در امر دفاع از نوامیس خلـق ، امرار حیات از طریق کار کردن ، صداقت ، کـرم و موضوعات متعدد دیگر که همه انعکاس دهندۀ واقعیت های زندگی خلقهای ما و روابط اجتماعی آنان بوده است ، در بر دارد.

یکی از موضوعات قابـل تـوجه در ادبیات فولکـلـوری افغانستان و از جمله ادبیات فولـکلوری دری ، مخصوصاً داستانهای فولـکلوری ، تجسم تـضاد طبقاتی است. قهرمانان داستانهای فولکلوری غالباً به طبقۀ زحمتکش و رنجبر تعلق دارند. دراین قبیل داستانها جریان تصاعد ، اوج ، گـره کشایی وپایان ، بر نیروی هوش وکار خلاق پرسوناژ های فقیر ورنجبر بنا یافته است ؛ پرسوناژهاییکه از میان خلق برخاسته و برای رهایی خلق ازچنگـال زبونی و ظلم و بیداد تلاش داشته اند .

در داستانهای فولکلوری دری متوجه میشویم که یك قهرمان تهیدست و مظلوم در برابر شخص یا اشخاص ظالم مـی ایستد و با زیرکی و تدبیر برآن اشخاص پیروز میشود و منظور نیکی را کـه در نظر دارد انجام میدهد و از اعمال بد آنان جـلـو گیری می نماید. شاید این قهرمان فقیر در جریان داستان به مشکلات زیاد مواجه شود ، اما ملاحظه میکنیم که موجودات شامل در حادثه ، چه انسان باشد ـ البته انسان شریف وحامی طبقۀ محروم و رنجبر ـ وچه حیوان مثلاً اسپ وچه پرنده مانـنـد سیمرغ و غیره ، بـاوی بیاری و مساعـدت بر می خیزند و درپـی اضمحلال موجودات اهریمنی و دشمنان خلق می افتند .

ما نیز به صفت خواننده یا شنوندۀ این قبیل داستانها ، هنگـامیکه متوجه میشویم که آن قهرمان فقیر مـورد آزار و اذیت اشخاص و طبقات متنفذ و بیدادگر قرار میگرد ، مطابق بـه خواست طبیعت و طبقۀ خویش فوراً برای حمایت و جانب داری آن قهرمـان فقیر ومظلوم در سنگر مبارزه در پهلوی وی می ایستیم ومیخواهیم که او بر دژخیمان و ظالمان پیروز گردد وچون داستان را تاآخر می خوانیم متوجه میشویم که تیر آرزوی ما به هدف خـورده ونیروی ظالمان و بیداد گران با ضربت بی امان خنجر خشم قهرمان فقیر ورنجبر داستان از میان رفته است.

برای توضیح این مطلب شـواهد متعدد را از گنجینۀ ادبیات فولکلوری افغانستان وجـهان میتوان برگزید . بحیث مثال داستان کاوۀ آهنگر از دورۀ باستانی کشور ما ، در امر پایان دادن ظلم وستم ضحاك ، ازآنجمله تواند بود. درین داستان متوجه میشویم که چسان آرمان والای خلق در وجود کاوۀ آهنگر مجسم میشود و برای نابود ساختن اهریمن بیداد به کار می افتد. هرچند بازیگران مظلوم داستان از تحمل شداید و بروز حوادث جانکاه بر کنار نیستند ، بااینهم پایان

داستان نشان دهندهٔ این واقعیت است که نیروی بهم پیوستهٔ رنجبران و مظلومان برای ریشه‌کن ساختن قدرت ظالمان وستمگران پروزمند میباشد. (۱)

همین قسم در داستانهای دیگر فولکلوری ، مکتوب یا نا مکتوب این حقیقت مندمج است. چنانکه در بختیارنامه می خوانیم که چطور مردم در برابر فرمانروای ظالم به پا می خیزند و او را با اعمال ضد انسانی اش از میان می برند (۲) به همین ترتیب در داستانهای دیگر نظیر سمک عیار و تعداد زیادی از قصه های شفاهی چنین رویداد مشهود میباشد.

یکنی از داستانهای فولکلوری که در آسیای مرکزی و جهان شهرت بسزا دارد ، داستان « کوراوغلو » (بمعنی پسر مرد کور) است . قهرمان این داستان از میان طبقهٔ رنجبر بر خاسته و باعث نابودی یکی از بزرگترین خوانین روز گار خود است .

گونه های (Variants) این داستان در جایهای مختلف به اشکال متنوع متداول میباشد. بـدون شك اوضـاع هـر میحط و نحوهٔ برداشت و طرز دید هر راوی در شکل پذیری گونه‌ها و تنوع این داستان موثر بوده است . آنچه از روایت آذری این داستان برمی‌آید اینست که پدرکور او غلو موسوم به علی کیش مهتر یکی از خوانیـن بزرگ به نام حسن خان بـود . این خان بر سر اتفاق جزوی که آنرا توهین سخت نسبت بـه خود تلقی کرد ، دستور داد که چشمان علی کیش را در آورند (۳) در نتیجهٔ این وضع ناهنجار و تـداوم چنین روش زشت ، پسر علی کیش یعنی کور او غلو با شماری از مردم ستمکشیده و دوستان و یاران خویش برای اضمحلال قدرت خان مذکور قیام کرد . هر چند این قهرمان با مصایب زیاد مواجه بود ، ولی فرجام کار او با پیروز مندی همراه بود .

بـه قـول صمد بهرنگی در ایـن داستان فولکلوری سیمای کور اوغلو و رفقـای همرزم و همسنگرش انسانی و صادقانه وقیام او بخاطرامحای ظلم وستم طبقاتـی وبرای نجات خلقهای محروم و بالاخره بخاطر پاس شرافت انسانی است . (۴) تـذکر ایـن نویسنده مشعر بر اینست که داستان مذکور معلول حوادث اواسط قرن شانزدهم میلادی و در واقع بـه ضـد فیودالیسم و شیوهٔ ارباب رعیتی بوده است .

---

۱ ـ محمد عوفی ، گزیدهٔ جوامع الحکایات ، به اهتمام جعفر شعار ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۵۲ ص ۱۰-۱۳

۲ ـ شمس‌الدین محمد دقایقی ، بختیارنـامـه به اهتمام ذبیح الله صفـا ، دانشگاه تهران ۱۳۴۵ ص ۱۰۹

۳ ـ صمد بهرنگی ، کور او غلو وکچل حمزه ، ص ۹

۴ ـ ایضاً ص ۷

بنابران واضح میشود که در ادبیات فولکلوری افغانستان بطور عموم و ادبیات فولکلوری دری بصورت خصوص ، ارادهٔ توده هاو خلقها و مبارزهٔ آنان باطبقات استمارگر و بیدادگر مندمج میباشد . بعبارت دیگر پدیدهٔ فرهنگی خلق تجلی گاه اراده وعمل و حرکت وپویایی است. درین پدیدهٔ فرهنگی اراده تنظیم آگاهانه واز روی هدف فعالیت از جانب انسان است. این اراده ازنیاز مندیهای حیاتی منشأ میگیرد و برای تحقق هدف ، عمل درمسیرجریان می افتد. هدف در داستانها وانواع دیگر ادبیات فولکلوری دری عینی و از ضروریات زندگی پدید آمده است ، درست همانسانکه رهبر زحمتکشان لینن گفته است : « در واقع هدفهای انسان مولود جهان عینی است واین هدفها جهان عینی را بمثابهٔ معلوم و موجود در نظر میگیرد وآنرا مفروض میکند . . . » (۱)

در روشنایی این نظر میتوان خاطر نشان ساخت که اهداف ادبیات فولکلوری دری مبنای عینی دارد ومضمون انواع ادبی ازقبیل دوبیتی ها ، سرود ها ، ضرب المثل ها ، حکایتها وافسانه ها در نتیجهٔ واقعیت های عینی هستی گرفته است . هرچند در افسانه ها گاهی پرسو ناژهای فرعی نظیر ، دیوها و اژدر ها شکل وهمی وخیالی دارند ، با اینهم آنها ، با ارتباط به مدلولهای عینی و واقعیت های زندگی اجتماعی ، درحوادث سهیم شده اند . این موجودات درواقع سمبول انسانهای ظالم وغدارکه همیشه باانسانهای مظلوم و رنجبر در تضاد میباشند ، بوده است .

بسیاری از قهرمانان داستانهای فولکلوری دری از میان توده برخاسته اند . یعنی آرزوی مرمان رنجبر محروم در وجود آنها متمرکز شده و مطابق ایجابات خصلت طبقاتی خویش برای نابود ساختن ناروایی ها در مقابل زورمندان پایداری نموده‌اند .

در داستانهای فولکلوری دری زنان همچون مردان به مقتضای زمانهای مختلف وحال واحوال جامعه نقشهای مهم را اجرا کرده اند. آنها در برابر دشمنان خلق و اندیشهٔ بهره کشی انسان از انسان برخاسته اند. مثلاً در داستان «سمک عیار» زنی است قهرمان به اسم «سرخ ورد» . اوجامهٔ عیاران به تن میکند و به عیاری میرود و از هیچ کار خطرناك که به سود مردم مظلوم و فقیر انجام یابد ، هراس ندارد . در داستانهای فولکلوری مکتوب و نا مکتوب نظیر دری مثال فراوانست که جمع آوری و تحقیق در ماهیت آنها از کار های مهم فرهنگی بشمار میرود .

به روی نقش زنان در داستانهای فولکلوری دری ، در واقع بازتاب سیرزندگانی اجتماعی آنان در روز گارانی است که قصه پردازان به گفتن آن قصه دست برده است . اگر زمان و مکان تقریبی چنین قصه ها را بدانیم ، از روی آن وضع اجتماعی مردم آن عصر را میتوان مشخص کرد . (۲)

---

۱ ـ لینن، دفتر فلسفی، چاپ سال ۱۹۴۷ ص ص ۱۶۲-۱۶۳ به نقل احسان طبری، برخی بررسیها در بارهٔ جهانبینی ها و جنبش های اجتماعی ایران ۱۳۴۸ ص ۲۰۲

۲ ـ محمد جعفرمحجوب ، مطالعه در داستانهای عامیانهٔ فارسی ، تهران ص ص ۴۱ ـ ۴۲

افسانه های فولکلوری وسایر انواع ادبیات خلق از معانی عمیق مملوست یعنی پر معنی ترین و عمیق ترین آفرینش های هنری در سراسر تاریخ بشریت بوده است به همین سبب ماکسیم گورکی اظهار داشت که فولکلور برجسته ترین ـ و از جهت هنری کاملترین تیپها را را آفریده است . (۱)

در زبان دری داستانهای فولکلوری منبع الهام بسیاری از داستان پردازان شده است که به پرداختن ومنظم ساختن افسانه ها مبادرت ورزیده اند ، از قبیل امیر خسرو بلخی ، جامی و نظایر آنان . حتی ترانه ها و سرود های فولکلوری الهام بخش گویندگان قرار گرفته است . همچنان مثل ها که جمله های کوتاه پر معنی میباشند ، راهنمای سخنوران در گزینش معانی دقیق بوده است .

اگر قرار باشد یک نظر تحلیلی مختصر بر انواع ادبی فولکلوری دری بیفگنیم ، درخواهیم یافت که این پدیدهٔ فرهنگی ، پر است از جهد و تلاش و تحرک وپویایی و مقاومت مستقیم یا غیر مستقیم در برابر بی عدالتی و مبارزه در برابر نادرسی و نارواییی های غداران واستثمار گران . این ادبیات ، با ماهیت ارزشمند ، با خصلت مردمی و خلقی بر مناسبات اجتماعی اتکا دارد و مولود شرایط جامعه است .

بسیاری از انواع ادبی فولکلوری دری ، مبین ومحصول کار تولیدی میباشد . حتی وقتیکه سخن ازپیوند های عاطفی رنجبران وزحمتکشان هم درمیان آید ، پای کار تولیدی نیز درمیان است؛ مثلاً در این دو بیتی عشقی ، تارو پود محبت با نیروی کار تولیدی بهم آمده است :

ای (۲) دختر بافنده ره یارش باشم ابریشم قرمزی ره تارش باشم
ماکوی برنجی میروه شستی به شست مانند نورده در کنارش باشم

ملاحظه میکنیم که درین دو بیتی از بافتن ، و اجزای دستگاه بافندگی چون « ماکو » و « نورده » (چوبیکه بدورآن تکهٔ بافته شده را می پیچند و در وقت بافتن تقریباً درکنار بافنده قرارمیگیرد.)تذکررفته است. همین قسمدربسیاری ازملتها مفهوم کارتولیدی مندمج است ؛ مانند:

« کار ناکرده را مزد نباید » .

« کوشان باش تا آبادان باشی » .

چیزیکه با ارتباط به سرودها و دوبیتی های فولکلوری دری قابل یادآوری است ، اینست که کدامی ازین دو شکل ، علاوه از محتوای پسندیده ، از لحاظ ریزه کاریهای هنری و نحوهٔ بیان و آرایشهای لفظی و معنوی یعنی صنایع بدیعی و بیانی نیز قابل تمجید است و تشبیهات و استعارات اکثر محسوس و عینی میباشد و نیز احساسات و عواطف طبقات زحمتکش و رنجبر را به نحوی از انحا نمایش و تجسم میدهد و مجاز ها و کنایه های آن مملو از لطف و بیانگر راز های زندگی زحمتکشان است .

۱ ـ ماکسیم گورکی ، ایضاً .

۲ ـ ای : به کسر اول مخفف این .

عبدالحق «دانشمل» مدیر مسئول مجلهٔ ادب

۱

مفهوم انقلاب اجتماعی

انقلاب اجتماعی یك مفهوم عمومی و کلی بوده ودر روند تکامل جامعه بشری به اساس قانون مندی صورت میگیرد. پهلوهای حقیقی وواقعی این مفهوم را درچوکات جهان بینی علمی می توان جست. وجهان بینی دورانساز از مفهوم علمی وواقعی انقلاب اجتماعی درك درست ومنطقی را بدست میدهد.

ایدیالوك های بورژوازی بشکل بی شرمانه دست وپازدند تا اینکه بتوانند مفهوم انقلاب راکه به اساس ایدیالوژی علمی پا به عرصه وجود میگذارد ماست مالی کنند. وچهره حقیقی وی را با کلمات وجملات مبتذلانه خویش پرده پوشی نمایند. مثلاً اپورتونیست ها، رویزیونیست‌ها ـ لبرالست ها، سکتارست ها، ناسیونالست‌ها وانارشیست ها که علم برداران بورژواری وامپریالیزم جهانی اند، درقطب مخالف جهان بینی خلاق عصرما قرار داشته ودارد. و درطول تاریخ این پاس داران امپریالیزم از مفهوم علمی انقلاب اجتماعی که توسط حزب پیشرو پرولتری صورت میگیرد، درهراس بوده ونهایت تلاش میکردند تااینکه مفهوم منطقی و درست انقلاب را

بانیرنگ بازیهای عوام فریبانه خویش آلوده سازند. چرا انقلاباتیکه به اساس جهان بینی علمی وانقلابی بروز میکند تضادهای طبقاتی راحل نموده وبه منافع طبقات حاکم واستثمارگرضربه مدهش را وارد میسازد وعرصه ومیدان زندگی طفیلی گیرانه شانرا تنگ ساخته وبا یك یورش انقلابی مناسبات کهن را از صحنه تاریخ دور مینمایند.

برای اینکه بصورت درست تحلیل وشناخت منطقی از مفهوم علمی انقلاب بدست داشته باشیم باید سخنی چند در پیرامون انقلاب بزنیم.

انقلاب چیست؟

انقلاب یك تحول کیفی وبنیادی، یك چرخش عظیم واساسی درحیات جامعه است. معنای انقلاب درعلم جامعه شناسی عبارتست ازسرنگونی ومنهدم شدن یك نظام اجتماعی کهنه وگندیده وجایگزین کردن آن بانظام نو ومترقی.

اگر به تاریخ جوامع بشری سربزنیم نکات چندی را راجع به انواع واشکال انقلابات اجتماعی ـ در میابیم. که از آنجمله انقلاب بورژوازی، انقلاب بورژوادیموکراتیك، انقلاب ملی ودیموکراتیك وانقلاب پرولتری را میتوان نام برد.

انقلاب مهمترین مرحله درتکامل حیات جامعه است. جهان بینی علمی انقلاب را نتیجه ضروری واجتناب ناپذیر تکامل جوامع منقسم به طبقات آشتی ناپذیر میداند. در همه جوامع که درآن منافع متناقض وجود دارند تکامل اقتصادی واجتماعی وتحولات حاصله بتدریج ومرحله به مرحله شرایط وعوامل دگرگون عمیق وبنیادی رابحد بلوغ میرساند. پخته میکند وسرانجام تغییر بنیادی نظام اجتماعی را ممکن ومیسروضرورمینماید. کارل مارکس درمورد تبدیل فرماسیونها چنین اسرار مینماید.

« نیروهای تولیدی جامعه در مرحله معینی ازرشد خود بامناسبات تولیدی موجود بابیان قضائی آن یعنی بامناسبات مالکیت که در بطن آن رشدیافته اند درتضاد واقع میشوند. این مناسبات تولیدی به مانع وسدی در راه رشد نیروهای تولیدی مبدل میگردند.

ودرین هنگام است که مرحله انقلاب اجتماعی آغاز میگردد. »

انقلاب آن تضاد موجود راکه نام بردیم حل میکند. آن مناسبات کهنه وتولیدی را ازبین می برد. وبااستقرار مناسبات نوین زمینه را برای رشد سریع نیروهای تولیدی فراهم میسازد. چنین است پایه اقتصادی وعینی انقلاب.

انقلاب طبقه حاکم را سرنگون میکند وطبقه دیگری راکه معرف مناسبات تولیدی پیشرو

است بقدرت میرساند . مسئلهٔ اساسی درهر انقلاب عبارت از مسئلهٔ قدرت سیاسی دولتی است . گذار قدرت از دست طبقه حاکمه پوسیده بدست طبقه یا طبقات پیشروو مترقی مضمون اساسی هر انقلاب است انقلاب‌مظهر عالیترین شکل بروزمبارزه‌طبقاتی است.طبقات‌ازطریق‌انقلاب‌و کو تاه کردن دست طبقه حاکمه مرتجع و فاسد راه تکامل جامعه‌خویش را باز میکنند .انقلاب‌اجتماعی عمیق ترین واساسی ترین تغییرات را درجامعه سیاسی واقتصادی‌وایدیالوژیك‌جامعه‌واردمیسازد . واز ریشه سیمای آن را تغیر میدهد .

انقلاب که عبارت از قیام توده های مردم بمنظور تغییر بنیادی نظام اجتماعی‌موجوداست. از قهرمانی این یا آن فرد معین ، این یا آن گره یاحذب سیاسی مشخص‌ناشی‌نمیشود . انقلاب یك کشور در مرحله اول محصول شرایط عینی حیاتٌ اجتماعی است . هر انقـلاب دارای دو شرایط اساسی میباشد که یك شرایط آن بنام عینی ودیگر شرایط آن ذهنی یاد میگردد .

تغیرات عینی موجد وضع انقــلابــی:

فراهم آمدن شرایط مادی انقلاب کافی نیست. درپیشرفته ترین‌کشورهای سرمایداری‌دهها سال‌است که شرایط‌مادی‌وعینی انقلاب سوسیالیستی، درکشور های عقب مانده سالهاست شرایط مادی انقلاب دیموکراتیك وملی فراهم آمده است. ولی درین کشورها هنوز انقلاب اجتماعی صورت نگرفته است.

برای انقلاب اجتماعی علاوه برشرایط مادی- تغیرات عینی معین دیگری که شرایط عینی اصطلاح میشود ضرور است. ودرمجموعه این تغیرات عینی وضع انقلابی نامیده میشود. وضـع انقلابی حالتی است که پیش ازانقلاب ودرنتیجه تشدید فوق‌العاده تضادهای آشتی ناپذیرجامعه پدید آید. برای وضع انقلابی سه علامت عمده بشمار میرود.

1-: بحـران ملی عمومی که هـم استثمار شوندگـان وهـم استثمارگران را در بـر میگیـرد .

A بدین‌معناکه نـه فقط استثمارشوندگان(پائینی‌ها) نخواهند به شیوهٔ سابق استثمار شوند. بلکه استثمارگران (بالائی‌ها) هم نتوانند به شیوهٔ گذشته حکومت نمایند.

B ـ تشدید قابل ملاحظه فعالیت توده های زحمتکش بنحویکه درنتیجه بحران عمومـی وهم در نتیجه اقدامات خود هیئت حاکمه به مبارزه تاریخی مستقل جلب شوند.

C – تشدید فوق‌العاده فقرونیاز توده های زحمتکش.

2-: اوضاع بین‌المللی بخصوص وجود اردوگاه نیرومندسوسیالیزم . درشرایط کنونی انقلاب ویابحران عمومی انقلابی درکشورهای متروپل- انقلاب درکشورهای‌همجوار، جنگ‌وبحرانهای

ناشی ازستم ملی و تبعیض نژادی وغیره به عوامل عینی میتواند در پیدایش انقلاب موثرباشد. میتواند به صورت گوناگون بروز کند ودرین ویاآن کشور مشخص-درین زمان معین ویادرآن زمان معین، این یاآن عامل درپیدایش وضع انقلابی نقش کمتریابیشتری دارد. آنچه مهم است این است که انقلاب بدون وضع انقلابی میسرنیست. ووضع انقلابی معلول دیگرگونی های عینی معین درزندگی اجتماعی بوده واین دگرگونی ها نه فقط به ارادهٔ افراد وگروه ها و احزاب جداگانه. بلکه حتی به ارادهٔ طبقات جداگانه نیز بستگی ندارد.

3- برای تشخیص اینکه آیاوضع انقلابی دریك کشور پدیدآمده است یا نه. به آن نکته بسیار مهم دربارهٔ علایم عمده وضع انقلابی توجه داشت. بحران عمومی ملی که مهمترین نشانهٔ پدید آمدن وضع انقلابی است به معنای اختلاط ونابسامانی های کم وبیش که همیشه ممکن است دراین یاآن سنجش زندگی سیاسی، اقتصادی واجتماعی هرجامعه طبقاتی پدید آید نبوده. بلکه چنان بحرانی است که ارکان شالودهٔ سازمان دولتی نه فقط بخشی از آنرا، بنیاد بنایی دولتی و این و آن جزویااشکوب آنرا دربرمیگیرد.

شرایط ذهنی انقلاب :

درهر انقلاب اجتماعی که هدفش تبدیل کردن یك فرماسیون اقتصادی و اجتماعی به فرماسیون دیگر اقتصادی واجتماعی نه تنها شرایط عینی ضروراست، بلکه درپهلوی آن شرایط ذهنی راهم نباید فراموش کرد. هیچ گاه و درهیچ زمانی بدون این دو شرط اساسی انقلاب اجتماعی صورت پذیرنیست. واین دوشرایط بطورعینی رابطه دیالکتیکی را دارامیباشند وبابوجودآمدن این دو شرایط انقلاب اجتماعی خواهی ونخواهی درمیگیرد.

بهرصورت درهرانقلاب نقش عامل آگاه که باید بتواند ازوضع عینی بدرستی برای پیشرفت ارمان انقلابی استفاده کند نقش مهمی است. تمام نکته اساسی درجهان بینی علمی ودورانساز عصرماهمین جاست. خدمت عظیم وبزرگ ایدیالوژی انقلابی درآنست که نقش عامل ذهنی یا عامل آگاه راکه اپورتونیست های بین الملل دوم درسایه گذاشته بودند، برجسته ساخت. ولی کلاسیك های جهان بینی علمی از مطلق کردن نقش عامل آگاه یعنی از ولونتارسیم بدور بود.

عامل ذهنی عبارت از (سازمان انقلابیون و آماده گی توده های مردم برای عمل انقلابی است) ومیتوان باآغاز انقلاب ازراه قهر ویامسالمت پیروزشد. استفاده از این شرایط بروجود یك حزب نیرومند طرازنوین واقعاً انقلابی است که قادرباشدتئوری انقلابی را باعمل درآمیزد.

وتوده هارا بطرف یورش ببرد وتحول انقلابی جامعه را بسر رساند.

نظر به قانون تکامل انقلابات اجتماعی ودیگر گونی های که درجوامع بشری رونما میگردد ، جامعه افغانستان هم از این تحولات اجتماعی بیگانه‌مانده نمی تواند . وبه اساس همین قوانین متذکره بود که انقلاب بزرگ ودورانسازی که صفحات زرین را در تاریخ کشور کشود بمیان آمد .

انسانهای والا اندیشه کشور مرد خیز ما پیوسته وسیله حرکات انقلابی شان در مسایل ملی پیش تاز وپیش قدم تاریخ بوده اند . وصفحات زرین تاریخ کشور از مبارزات پیگیر و بی امان خلقهای ستم کش ما رنگین است.

اکنون که انقلاب [redacted] تحت رهبری حزب دیموکراتیک خلق افغانستان به رهبری فرزند صدیق خلق وراد مرد بزرگ تاریخ افغانستان نورمحمد (تره کی) به پیروزی رسید دژ بانان ودژخیمان به همت والای نیروهای مسلح خلقی دگر نفس ظالمانه‌نمی کشندوراهی جهنم تاریخ سیاه کاران‌شده اند.

انقلاب زندگی بخش افغانستان به اساس یك ضرورت تاریخی وبه اساس‌قانومندی تکامل جامعه بوجود آمده‌است. شرایط عینی وذهنی در کشور عزیز ما افغانستان حکم به انقلاب‌خلقی ومردمی میکرد. سردار داؤد جلاد وخون آشام خلقهای شریف وزحمتکش افغانستان چنان‌روندی را به پیش گرفته بود که حتی استادان وی‌موسیلینی وهتلر این فاشیست های سر شناس تاریخ جهان برایش سلام گذاشتند . حلق‌نجیب وبا استعداد افغانستان را در بین سلول های سیاه‌زندان نابود میساخت ومبارزات شریفانه ومبتکرانه توده های‌ملیونی را لطمه میزد . همین‌شرایط سخت اختناق ، ترور ووحشت باعث نابودی ابدی وی گردید . قیام خلقهای بلا دیده وقهرمان‌میهن‌ما تمام دارو دسته وهمه مناسبات کهن وقرون وسطی شانرا به موزیم تاریخ سپرد .

وظیفه همه جوانان بالخصوص جوانان خلقی سنگین وسنگین تر از پیش است . چون همه امور اقتصادی ، اجتماعی ، وکلتوری دستخوش آرمانهای شوم رهزنان سیاهی آفرین قرنهای سلطنتی شده ودر انتقال سر مایه های ملی اعم از مادی ومعنوی از ین سرزمین هیچ دریغی نشده ماروی خرابه های سلطنت های نادر شاه ، ظاهر شاه وداؤد شاه مرتدتصمیم آبادانی داریم ولی هیچ گونه امکان کهنه نمی تواند ما را درین‌نو آوری‌و کهنه‌اندازی کمك کند.یعنی برماجوانان و وطنپرستان است که عنصر نو وخشت های نو تمدن خلقی که در رژیم خلقی وطن دیوار های انسانیت ، برابری ، برادری و عدالت اجتماعی را اعمار نمایم .

وظیفه ما جوانان است که بادرك عالمانه وشناخت درست با در نظرداشت خطوط اساسی مشی انقلابی خود را در پراتیك خویش تنظیم نمایم . تابتوانیم در انعکاس واقعبینانهٔزندگی مردم وهدف عمده انسانی خلقیان شرافتمند درهرکجا چون پیك های تیزرس وشادی آفرین درمقابل دیدگان رنجبران کشور چون تاجیان پاك در دست گیری خلق خود رول قاطع بازی نمایم . در هرکجا ضربهونیروی قاطعانه خلقی از ماوبرای مادر تحرك پرمحتوی انقلابی خود ، درامور اولیه وضروری زندگی مردم رنجدیده شرافتمند بصورت حمله های سرسخت تاریخی خود دشمنان مرتجع داخلی وخارجی را بابیرحمی خلقی درهم می کوبد . و هرروز در وسعت زندگی خلق کشور عزیز بخاطر دولت خلقی وحزب پرافتخارشان درمبارزه وپیکار های انقلابی زندگی تازه بسازد . و بخاطرانسانیت وعدالت اجتماعی خون های قرنها آدمکشی ، دربندگی، رشوت اختلاس ورهزنی های پی هم سلطنت های قبل را از صاحبان زور وزر درپرتگاه تاریخ برگشت ناپذیر ازغداران هیله‌گر ودژخیمان سیاه کار در روشنائی زمان گسستن استثمار واستعمار بگیرند . تادرتحقق بخشیدن آرمانها حزب دیموکراتیك خلق وانقلاب خلقی سهم فعال‌بگیرند .

پیروز باشید عبدالحق « دانشمل »



اسحاق روشنروان

علم و جهان بینی علمی

از آنزمانی که انسان اولی دستانش رابرای کارکردن وکار افزار ساختن آزادکرد، تکامل انسان در مسیر کاملا تازهٔ افتاد. کار انسانی وکارافزارسازی برای بهبود کمیت وکیفیت کار جحم مغزانسان را افزایش داد واین افزایش، به‌نوبه خود، هم به‌کار آئی‌دستان‌انسان وبه بغرنجی ومؤثریت کا افزار دست ساختهٔ او افزود وهم وسیلهٔ دلخواه وموثری برای بهره گیری از تجربه وبرای شناخت محیط پیرامونش در اختیار انسان‌گذاشت. به این ترتیب، یك پروسهٔ خود ـ فزاینده (یابه سخن لاتینی Sui Jeneris) به کار افتاد واثرات متقابله کار انسانی بر اندیشه اش و از اندیشه بر کارش باعث رشدچشمگیر کمی‌وکیفی هردو گردید.

در نتیجهٔ این پروسه، هو مو سپینز، برای اولین بار در تاریخ تکامل حیات، بجای تغییر آتو پلا ستیکی autoplasticie (توافق با محیط از راه تغییر در خود) به تغییر آلوپلاستیکی alloplasticle (توافق بامحیط از راه تغییر در محیط) پرداخت وهر روز در موقعیتی مسلط تر بر طبیعت قرار گرفت. به این ترتیب انسان در یك زمان نسبتاً کوتاه راهش را از مغاره های تنگ وتاریك پیش از تاریخ به سوی کیهان بیگیران باز نمود وبه کومك وسایلی که محصول کار واندیشه اش بود به سراغ سیاره گان وستاره گان دوردست رفت.

واین، البته ، پایان کار انسان قهرمان نیست . دست آورد های شگفت انگیز تر وا عجاب آفرین تری در برابر تلاش بی پایان او قرار دارد که عجایب نامشکوف جهان را جزءدانستنی های هر دبستانی خواهد ساخت وقوای لگام گسیختهٔ طبیعت را بیشتر در خدمت او مهارخواهد کرد . به زودی انسان پایش را از محدودهٔ منظومهٔ شمسی خودش بیرون خواهد نهاد و، دریک آیندهٔ نه چندان دور، راهش را به کرانه های دور دست کیهان باز خواهد نمود . انسان،دیروز دل ذره رابروی کرهٔ خودش شگافت وآفتابی را که در میان داشت عیان ساخت (١) فرداهم جهان های‌دیگری را حتی در دل «مغاره های تاریك » کیهان ، یعنی کرات نهایت فشرده و سنگین وزنی که حتی نور هم با سرعت سر سام آورخود از حیطهٔ قوهٔ جاذبهٔعظیم آن فرارکرده نمیتواند ، کشف خواهد کرد ومرز دانستنی های انسان‌را تاسرحدبی نهایت به پیش‌خواهدبرد.

مهمتر از این ها، دراین جا ، بروی کره خاکی خودش ، بر فقر ، مرض ، جنگ ونا دانی غلبهٔ کامل وقاطع خواهد یافت وبا حل آخرین تضاد بین مناسبات تولیدی ونیروهای مو لدهٔ اقتصادی،جامه نوین انسانی را درسر تاسر جهان واقعیت خواهدبخشید ، جامعهٔ عاری از ستم و بهره کشی انسان از انسان ، جامعهٔ خوشبختی ، پیشرفت وشگوفا نی کا مل توانائی های‌انسان قهرمان . در جامعهٔ نوین ، انسان فاصله میان کار جسمانی وکار ذهنی ، فاصله میان شهر و رستا را ازبین‌خواهد بردووفور نعمات مادی ومعنوی را به آن حدی خواهد رساند که پاسخگوی تمام نیاز مندی های معقول تمام انسانها خواهدبود انسان دیگر به کار عشق خواهد ورزید ، از انجام آن لذت خواهدبرد و بیگانگی او ازکارخود، جامعه وطبیعت یکی‌ویکبار پایان‌خواهد یافت . دیگر بجای مبارزه علیه نابرابری های اجتماعی ، بیعدالتی ،ستم وبهره کشی انسان از انسان ، تنها در برابر طبیعت بیکران وقوای آن پیکارخواهد کرد وهر روز تسلطش را برآن کامل تر خواهد ساخت.

ولی این آیندهٔ شگوفان وبی نهایت ، گذشتهٔ محدود ودشواری پشت سر دارد ، گذشتهٔ که انسان دربرابر طبیعتی مهار نشده از یکسو ودر مقابل سد های ساختهٔ ذهن خودش از سوی دیگر قرار داشت . به سخن دیگر ، شناخت انسان از خود جامعه و طبیعت پیرامونش همواره شناخت علمی نبود ودر نتیجه تکامل او به کندی صورت می پذیرفت . انسان که خود را در برابر طبیعتی بیکران ، نا آشنا وحتی‌دشمن می یافت واز ادراك نحوه وعوامل پیش آمد های گوناگون آن عاجز بود ، ناچار ، به ذهنی گری پرداخت وبه جای نگریستن به خود وطبیعت

(١) دل هر ذره را که بشگافی آفتابش درمیان‌بینی (هاتف)

پیرامونش ، چشم به آنسوی طبیعت دوخت . او بجای واقعیت های عینی به موهومات وخرافات چسپید ، افسا نه واسطوره ساخت و به آنها تعصب ورزید . به این ترتیب ،تفکر انسان بار ها به بی‌راهه افتاد، ازواقعیت های عینی فاصله گرفت‌ودرنتیجه‌تکامل اورا دچار اشکال ساخت.

اما انسان وجود داشت ، طبیعت پیرامون انسان وجود داشت واین وجود عینی ، خواهی نخواهی ، خود را بر ذهن انسان تحمیل میکرد و، آهسته آهسته ، بر داشت های ذهنی او را با واقعیت های عینی منطبق می نمود. نتیجهٔ این انطباق بوجودآمدن‌علم بود وعلم ، با رشدفزایندهٔ خود عامل موثر در مسیر همیشگی تکامل وپیشرفت‌او شد .

اما علم هم مدت زمان درازی تنها پیشرفت کمی بخود می دید وجا ی یك تحول کیفی، سال ها وسده ها،در قاموس علم خالی بود . علم به پیش میرفت وتاریکی ها را در نورمی‌دید اما هنوز انسان تصویر کاملی از خود ،جامعه ومحیط پیرامونش نداشت . بنا براین،انسانی که هرروزقانون جدیدی را در طبیعت‌کشف میکرد ، از شناخت قانونمندی کلی حرکت و تکامل در جهان وتاریخش غافل مانده‌بود انسانی که‌در محیط پیرامونش همه جاتغییر و تحول میدید ، از شناخت‌قوانین کلی این تحول واز حاکم‌بودن آن برتکامل جامعه اش عاجز بود . انسان به پیش می‌رفت ، جامعه اش به‌پیش می‌رفت ، تکامل می‌یافت ، ازساده به بغرنج واز دانی به‌عالی تحول می پذیرفت ولی از قانون مندی این تحو ل واز جهت مشخص آن آگاه نبود .

اما سدهٔ نزدهم میلادی به این سر در گمی ها در شناخت علمی انسان از خود وجامعه اش پایان داد . انسان طی چندین قرن گذشته راجع به طبیعت ، راجع به بافت اجتماعی‌اش، راجع به گذ شته واقتصادش ، چیز ها آموخته بود ومعلوماتش درین زمینه ها تراکم یافته بود . به این تر تیب ، دیگر زمان آن بود که این افزایش کمی اندوخته های علمی انسان به‌یك تحول‌واقعاً کیفی در شناخت انسان از طبیعت ، از خود وجامعه اش بیانجا مد .

مضمون این تحول کیفی شگرف وچشمگیر بنیان گذاری جهان بینی نوین علمی بود وجهان بینی علمی نه تنها شناخت انسان را از محیط پیرامونش ، از جهان وآنچه درآن رخ میداد ، دریك قالب کاملاً علمی پی ریزی کرد وقوانین کلی آنرا مشخص ساخت‌بلکه ،برای اولین بار ، قانونمندی درونی وذاتی مسیر تکاملی تاریخ جامعهٔ انسانی را ، درچهارچوب این قوانین کلی وعام تغییر وحرکت نشان داد .

به سخن دیگر ، جهان بینی نوین علمی مجموعهٔ تمام دانستنی های‌انسان‌را دروجودقوانین کلی وعامی که درنفس هستی وجود دارد خلاصه کرد وانطباق آنها را برجامعهٔ انسانی ، به حیث شکل خاصی از پدیده های هستی ، نشان داد . این جهان بینی وحدت و مبارزهٔ اضداد

را دروجودتمام پدیده‌هانمایش داد ونشان داد که ، در نتیجهٔ این مبارزه ، چگونه تمام پدیده ها ازیك شکل وماهیت خاص ، به یك شکل وماهیت خاص دیگر ، تکامل می پذیرد . بمیان آمدن یك دگرگونی کیفی را دریك مرحلهٔ خاص از تراکم تغییرات کمی ، یا به سخن دیگر ، مبدل شدن دگرگونی های کمی را به یك تکامل کیفی توضیح نمود و جهت ورابطهٔ خاص بین کهنه ونو را درپروسهٔ تکامل طبیعت وجامعه روشن نمود .

بامطالعهٔ همه جانبهٔ روند تکامل‌جوامع انسانی ، جهان بینی نوین علمی ، منطبق بودن این قوانین کلی وعام تغییر وتکامل را در نفس جامعهٔ انسانی نشان داد وحرکت تکاملی آنـرا در تضاد موجودبین مناسبات تولیدی ونیروهای مولدهٔ نظام‌های اقتصادی‌مسلط برهرصورت بنـدی خاص‌جامعه وتقسیم بندی آن به طبقات متخاصم اقلیت استثمار کننده واکثریت استثمار شونده نمایش داد . به این ترتیب ، عوامل درونی تکامل تاریخ انسان را از جامعهٔ بدوی اشتراکـی به نظام برده داری واز آن به فیودالیزم ، وباالاخره به نظام سرمایه داری نشان داد درروشنـی این روند تکاملی ومطالعهٔ نیروهای نبرد کننده نفس جامعهٔ سرمایه داری ، جهت مشخص تکامل جامعهٔ انسان را به یك مرحله متکامل تر ، عالی تر وپیشرفته تر که درآن تضـاد بین منـاسبات تولیدی ونیروهای مولده حل گردیده وبهره کشی انسان از انسان طرد خواهد شـد نشان داد .

نکتهٔ که باید به آن تکیه کرد اینست که این قانونمندی کلی وعام ساخته وپرداختهٔ ذهن این ویا آن نیست وخاص این یا آن جامعه هم نمیباشد ، جهان بینی نوین علمی ، چنانچه از نام آن‌پیدا است ،علم‌است‌وعلم‌متکی به واقعیت های عینی میباشد . قوانین کلی وعام جهان بینی نوین علمی ، مستقل از ذهن انسان ، درنفس هستی وجامعه حکمروائی دارد که نمیتوان آنـرا نابودکرد ویا نادیده انگاشت ، تحول وتکامل پذیرفتن ، ازدانی به عالـی رفتـن واز ساده به بغرنج تغییر شکل وماهیت دادن ناموس هستی است وهستی را نمیتوان به سکون واداشت .

بنابران ، بنیان گذاری جهان بینی علمی ، انقلابی بود درعلـم ، در شناخت علمـی انسان ازطبیعت ، از جامعه وازخودکه برای اولین بار به‌انسان موقع داد که در روشنی آن ، بجـای همرکاب نا آگاه تاریخ بودن ، رهنوردی آگاه وهدفمند باشد ودر تسریع پروسهٔ تکاملی آن آگاهانه وفعالانه حصه بگیرد . این جهان بینی نوین طبقات دورانساز جامعه را نقش تاریخی آنها آگاه ساخت وشیوهٔ علمی ،عملی ومطمئن حرکت به پیش ، حرکت به سوی یك جامعـهٔ نوین وبدون بهره کشی انسان از انسان را نشان داد .

بنابرین ، در برابر علم وجهان بینی علمی ــ این فشرده وعصارهٔ تمام اندوخته های واقعـاً

علمی انسان ـ قرار گرفتن، به‌هراسم ورسمی که باشد، درواقع، محروم ساختن مردم ازبزرگترین ره آورد انسان از سفر دور ودراز تاریخش میباشد. آنانیکه به نام ملت وحفظ سنن ملی راه پخش علم وجهان بینی علمی را در بین مردم خودسد میکنند، دانسته یاندانسته، مردم خودرا ازیگانه وسیلهٔ که برای رسیدن به آرمان های واقعاً عالی ملی ومیهنی شان در اختیار بشرقرار دارد محروم میسازند و، در واقع، به مردم ومیهن شان دشمنی می ورزند.

علم، علم بی غل وغش ووارسته از پیراهه های طبقاتی، نه تنها در برابر هیچ ملتی قرار ندارد بلکه به هیچ ملت خاصی هم مربوط نیست زیرا علم محصول اندوخته های تمام انسان هائی است که در مکانهاوزمانهای مختلف زیسته اند واندیشیده اند، به سخن دیگر، علم نمی تواند این جائی یا آنجائی باشد ومرز جغرافیایی داشته باشد. جاذبهٔ زمین درهمه‌جا، درکشور، درهر شهر ودهکده ونقطهٔ از جهان به عین گونه، وبا متابعت از عین قانون، عمل میکند وبرای آن نمیتوان فورمول داخلی وخارجی داشت. قوانین کلی علم، درعین زمان، عام است که درهرجا، درمیان هرملت ودرهر کشور به‌عین گونه تطبیق میشود وآنرا نمیتوان درقیدوبند حصارهائی که انسان، اینجا وآنجا، خود بدورش کشیده است، محصور نمود.

اما حقیقت اینست که طبقات ارتجاعی حاکم درکشور های عقب گذاشته شده، به حکم آنکه «به غوغا میفرشد هرکه را آیست درشیرش» کلمات ملت ومیهن را بهترین وسیلهٔ برای پنان گذاشتن میهن فروشی هاوملت کشی های خود یافته اند وآنرا همه روزه به وسیلهٔ بلند گویان خود به گوش مردم فرو میخوانند.

در میهن عزیز ما، افغانستان، نیز داود مستبد، این بازماندهٔ وطن‌فروشان حرفوی دودمان نادری، که به گفتهٔ اعلامیهٔ رادیوئی انقلاب خلقی ومیهنی [redacted] ثور، بحق، «عوامفریب بی نظیر تاریخ» بود، استفاده از کلمات میان تهی «انقلات ملی» و «آیدیالوژی ملی» را آخرین سنگردفاع از قدرت ومنافع خود وخانوادهٔ تاریخ زده اش تشخیص داده بود. اوبااین کلمات میکوشید، از یکسو، بخاطر خصلت ارتجاعی اش، در برابر علم قرار بگیرد و، از سوی دیگر، برای پنهان نمودن اهداف شوم ضد میهنی وضد ملی اش نقا بی اهریمنانه برچهره داشته باشد. این بود محتوای واقعی واصلی آیدیالوژی، به‌اصطلاح «ملی» و «انقلاب ملی» ـ انقلاب ضد میهنی وآیدیالوژی ضد مردمی ـ داود عوامفریب ودشمن سوگند خوردهٔ خلق افغانستان.

اما حزب دیموکراتیك خلق افغانستان بارهبری انقلاب خلقی ثور ، انقلابی که به ارادهٔ بالقوه وبالفعل خلق ما وفرزندان سرباز شان ، بساط میهن فروشی ها وملت‌کشی های آل یحیی را ، یکی و یکبار ، برچید نشان داد که میهن پرستان واقعی علم را چون حربهٔ بران دربرابر دشمنان خلق ومیهن شان به‌کارمی برند وفرزندان راستین‌خلق ، باتحلیل‌علمی شرایط عینی وذهنی کشور شان ، واز راه تطبیق اصول کلی و عام علم برشرایط خاص آن ، شوهٔ علمی ، وعملی ومطمئن رسیدن به آرمان های واقعاً عالی ملی ومهنی مردم شانرا تشخیص میدهندوراه آنانرا به سوی داشتن یك میهن واقعاً آزاد وسربلند و یك میهن آباد ، پیشرفته وشگوفان ، درمیان ملل جهان ، هموارمی نمایند .

باپیروزی انقلاب‌دوران ساز وبرگشت ناپذیر ثور ، خلق میهن ما ، تحت رهبری حزب دیموکراتیك خلق افغانستان ، حزب پیشاهنگ طبقهٔ کارگر وحافظ منافع تمام‌زحمتکشان کشور ودر پرتو رهنمودهای عالمانهٔ آموزگار بزرگ ما نورمحمد تره‌کی منشی عمومی کمیتهٔ‌مرکزی حزب دیموکراتیك خلق ، رئیس شورای انقلابی وصدراعظم جمهوری دیموکراتیك‌افغانستان ، ومجهز با جهان بینی نوین علمی ـ جهان بینی طبقهٔ کارگر ـ کار عظیم نوسازی میهن عزیز مارا ، باایمان کامل به پیروزی کهنه برنو وعلم برجهل به پیش گرفته اند وباعشق سوزان به میهن شان ومقام والای انسان برای ایجاد جامعهٔ نوین انسانی قهرمانانه وپیگیر مبارزه میکنند .



مکان و زمان

۱ـ مفهوم فلسفی مکان :

مار کس اشیا را دارای ماهیتی میداند که این ماهیت جزء لاینفك آنها است واین ما هیت اشیاء درحر کت وداشتن ابعاد است . ازینرو گفته میتوانیم هرشی که بعد دارد در جای قرار دارد یا اینکه اشیاء حجم دارد یعنی جائی را در فضا اشغال میکند پس تمام پدیده ها در جا های معینی و به‌فاصله های منظم و تعین شده از یك دیگر قرار دارند که همین مواضع اشغال شد ه منظم و معین اشباه را مکان گویند.

مفهوم فلسفی‌زمان:

طو ر یکه و ا ضح وروشن‌است که یکی از ماهیت عمده ماده‌حر کت‌است یعنی‌اشیاء یاماده‌در جریان حر کت‌تکاملی خود جاهای معینی را اشغال می کند گاه یك پدیده به میان میاید گاه دیگری از بین میرود یا رو به تنزل می شود وجای خودرا به پدیده‌نودیگر میدهدوخودش جای‌پدیده‌دیگری را میگیرد یعنی هرچیز آغاز وانجامی دارد ویکی پشت دیگر آمده اشغال مواضع وابـراز هستی

می کند درین جاست که مفهوم زمان بمیان می آید که آن عبارت از طی مراحل وپیاپی آمدن اشیاء در جریان حرکت تکاملی آن هاست

خاصیت زمان ومکان :

۱ ـ زمان ومکان اشکال عمومی ماده اند چنانچه لینن خاطر نشان میکند که « د ر جها ن هیچ چیزی بجز ماده درحال حرکت وجود ندارد واین ماده بجز در زمان ومکان بوده نمیتواند»

۲ ـ مکان وزمان مستقل از ذهن انسان اند بنأعینی می باشند زیرا زمان ومکان بما د ه ار تباط میگیرد . چون خود ماده در فلسفه مارکسستی عینی ومستقل از ذهن انسان است پس زمان ومکان هم پدیده های عینی اند.

این عینی بودن زمان ومکان در قالب فکری ایدیالست های ذهنی نمی‌کنجد چه آن‌هازمان ومکان را زاده ومحصول شعوروذهنی انسانی میدانند اما لینن گفته آن هارا بدلیل منطقی ردمیکند وخاطر نشان می‌سازد: « زمین ملیارد هاسال قبل ازپیدایش انسان در زمان ومکان قرارداشته است پس اگر زمان ومکان محصول شعور بشری می بود . پس انسان درکجا خلق‌شد وزمین‌چطور ودر کجا قرار داشت».

۳ـ ماتر یالیزم دیالکتیك به اثبات می‌رساند که ارتباط همگانی ودائمی بین زمان ومکان وجود داشته‌وقتیکه نام اززمان‌بردیم ناگزیرمکان در پهلویش قرار می گیرد ووقتیکه نام ازمکان بردیم زمان خویشتن را برمکان تحمیل می کند . زمان همیشه جاویدانی است ومکان بی پایان که این خود در سرشت ماده نهفته است چه علوم وتحقیقات امروزی حرکت ماده‌را اثبات‌ساخته ونشان داد که اجسام مختلف به سویه های مختلف در زمان هاومکان های مختلف متحرك هستند وهم چنان سه بعدی بودن ماده از خصوصیت دیگری بشمار می رود که خا صیت عینی بو د ن ماده ومکان را به اثبات می رساند ودرین جا تنها به همین نکته کفایت میکنم که مکان ، طول، عرض وضخامت را در بر می گیرد اما زمان دارای اندازه گیری است که تمام اجسام از لحا ظ زمانی فقط در یك جهت تکامل میکند که این موضوع خصلت یك بعدی زمان رامشخص میسازد بدین‌معنی که هرگذشته‌آینده را استقبال میکند وزمانه هیچگاه‌سیرقهقرائی ندارد بلکه همیشه این‌سیر تکاملی است .

دو شعر از ژاله شاعر انقلابی ایران

زندگی در کمند من باشد

جام تلخ شکست نوشیده
جامهٔ فخر فتح پوشیده
من سوار سمند زندگی ام

* * *

پشت سر راه پر نشیب و فراز
رو برویم فضای مبهم باز
چشم بـر راه رهسپاران
قله های بلند زندگی‌ام

* * *

چو رسم بر پیادگان دلیر
من هم از اسپ خود پیاده شوم
پیش یاران پر محبت پاك
کودك مهربان ساده شوم
با تبهکار مـی‌کنم پیکار
که چنین است پند زندگی ام

* * *

چارهٔ درد نیست نالیدن

همچو بیدی زباد لرزیدن
کامگاری به چنگ دشواری است
کیست آن کس که می تواند گفت
در امان از گزند زندگی ام؟

* * *

عاشقم عاشق خزان و بهار
عاشق شعر و عاشق دیـدار
خورده ام گرچه نیش ها بسیار
عاشق نـوشخند زندگی ام

* * *

زندگی در کمند من بـاشد
نه که من در کمند زندگی ام

* * *

ژانویه ۱۹۷۸

گاهی و همیشه

گهی حس میکنم رنگین کمان روی دریایم
که هر چه رنگ زیباهست
درمن هست
درحالیکه یك رنگم
گهی چون لالهٔ سیراب صحرایم
گهی خارم
گهی سنگم
به خلوتگاه شب هایم

گهی بامن هزاران مردوزن مستانه می رقصند
گهی تنهای تنهایم
اگر شمعی کنم روشن به بزم دیگران شادم
و گردودم به چشمانی رود دلتنگ دلتنگم
گهی درنامرادی ها شکیبایم
گهی باسر نوشت خــویش درجنگم
گهی باقرن های دور بگذشته همآوایم
گهی باروح آینــده همآهنگم
گهی می‌خندم ازبازی این دلقك
که افلاتون درون سایه ها دیدش
وهر کس دیده براو باز کرد
ازجان پسندیدش
گهی مستم ازاین زیبایی جاوید
که بخشد برزمین خورشید...

* * *

همیشه منتظر هستم
به سرمنزل رسد شبگرد آواره
همیشه منتظرهستم که زنجیری شود پاره
ودریك سرزمین دیگر دنیا
پس ازفریاد توفان بشگفد گلها
همیشه منتظر هستم
زیك سیاره پیکی برزمین آید
دری بریك جهان تازه بگشاید
همیشه منتظر هستم که بالاتررود فوارهٔ امید
نمی دانم شماهم مثل من هستید ؟

داکتر محمدحسن کاکړ

مالك و زارع در افغانستان در قرن نزدهم

در قرن نزدهم اکثر مردم افغانستان در جوامع متجانس کوچك نسبتاً مساوی (Communities) میزیستند. بعضی ها در چنان جوامع کوچك امرار حیات مینمودند که اختلاف طبقاتی در آن ها خوب نمایان نبود، مثلاً[۱] جوامع کوچك هزاره، نورستان و بلوچ. مقصد از اظهار این کلیات این نیست که افراد در جوامع اول الذکر هم از لحاظ اقتصادی با هم برابر بودند، بلکه مطلب این است که افراد در داخل عین طبقهٔ اجتماعی کم و بیش همپایه بودند و تفاوت طبقاتی شدید نبود. در جوامع کو چك زراعتی افغانستان دسترس داشتن در زمین تا حد زیادی موقف اجتماعی افراد، فامیل ها و عشایر را تعیین مینمود. و چون زمین در افغانستان بیشتر از هر کشور دیگر شرقی بطور نسبتاً مساوی تقسیم شده بود این حقیقت باعث آن شده بود که بسیاری از جوامع متجانس کوچك افغانستان باهم نسبتاً برابر باشند. اینکه چرا بسیاری از ملاکان کم زمین بودند و ارستوکراسی مبتنی برزمین وملکیت های وسیع درین کشور انکشاف نکرد، درینجا بطور مقدمه مورد بحث قرار میگیرد.

چون توزیع زمین بین وارثان بعد از مرگ پدر باساس شریعت صورت میگرفت این امر باعث آن میشد که زمین بعد از دو یا سه نسل به قطعات کوچك تقسیم گردد. ولی مهمتر از آن این حقیقت بود که زمین در بعضی از مناطق افغانستان اصلاً[۲] بین فامیل های یك خیل یاعشیره باساس تساوی تقسیم شده بود.

بطورمثال شاید دو ثلث زمین های کندهار بحیث تیول (۱) بین عشایر درانی در وقت مسکون شدن آخرین شان در دهۀ چارم قرن هژدهم عیسوی صورت گرفته باشد . بعبارت دیگر در کندهار قسمت بیشتر زمین به اساس فامیل تقسیم شده بود، و قسمت کمتر آن به اندازه های کوچك تر در دست مالکان سابق آن باقی‌ماند. یك قسمت دیگر کوچك تربه‌خالصه یا زمین سرکاری تبدیل شده بود. البته در کندهار تا اواخر قرن نزدهم نظر بعوامل متعددی زمینداران بزرگی ظهور کردند(۲) مگر قسمت بیشتر زمین هنوز هم در دست خرده ملاکان قرار داشت . این وضع درمنطقه‌یی دیده می‌شد که دارای زمین های زیاد و وسیع بود. درمناطق نسبتاً مزدحم مرکزی وشرقی افغانستان یعنی در دره های دریای بین هندوکش و سند خرده ملاکی عمومیت داشت و مالکیت بزرگ مستثنا بود. مزید بر آن تا اواخر قرن نزدهم در بعضی دره های قسمت شرقی افغانستان مخصوصاً باجوړ رسم ویش یا تقسیم موقتی زمین بین خیل ها و فامیل ها مروج بود. مگر این رسم بصورت عمومی روبزوال بود. درهرات و در بعضی جا ها در ورای هندوکش یعنی افغانستان شمالی (به‌استثنای بدخشان) قطعات وسیع زمین موجود بود ولی این قطعات وسیع به نسبت بی‌امنیتی که نتیجۀ تهاجمات (الهمان) بعضی مردمان آن مناطق بود ، زرع نمیگردید .

در افغانستان تجارت ، مخصوصاً تجارت خارجی و ترانزیتی بعد از آغاز قرن نزدهم طوری انکشاف نکرد که در اثر آن ملکیت های وسیع زمین ظهور می نمود . مانع بزرگی در ینمورد انحراف تجارت هند بسوی اروپا بود ، که حتی از ۱۸۰۳ باینطرف یعنی زمانیکه برتانوی ها به دهلی رسیدندو شرکت شرقی هند انحصار بعضی اقلام تجارتی را عملاً در دست گرفت ، واضحاً دیده

---

۱ – «راپور در بارۀاقوام درانی ،اپریل۱۸۴۱» نوشتۀ H. Rawlinson ص‌ص۸۲۳-۹۲۴.
در آسیای مرکزی ، جلد دوم ، افغانستان ، اثر C. Macgregor , چاپ کلکته ، ۱۸۷۱.

۲ – برای تفصیل مراجعه شود به شرح و بیان سلطنت کابل و توابع آن درتارتاری ، فارس وهندوستان ، نوشتۀ مونت ستوارت الفنستن ، ۱۸۵۲ ، ج ۱،ص ۳۸۹.

می شود . فارس و افغانستان برخلاف سابق ، بحیث مارکیت های عمدهٔ اشیای تجارتی هندی چون نیل ، مساله جات وچیت باقی نماند . این کشور ها بشمول خود هندوستان دیگر مارکیت های عمده یك تعداد اقلام تجارتی چین چوناً بریشم وچینی باب نبودنـد . راه بزرگ ابریشم که از افغانستان میگذشت دیگر بحیث مسیر بزرگ تجارتی نبود . تمام این انکشافات اقتصاد کشور های‌شرقی رامتأثر نمود (۱) وتجارت ترانزیتی افغانستان در نتیجه صدمه دید . این انحطاط درتقلیل فعالیت های تجارتی اقوام کوچی (یاپوونده) ویا دیگران که بـاخود درتجارت مشغول بودند ، ویا شترهای خود را بغـرض حمل ونقل کالاً ها به تجار واقـوام متمولتر ویاتجار شهری بکرایه میدادند ، واضح‌میباشد . (۲) تمام این‌عوامل‌مانع تمرکز سرمایه شد وبرخلاف فشار برزمین را شدید ساخت . این وضع حتی در ۱۸۰۹ هم نمایان بود . درین وقت هم تجار ، ماموران دولتی وپـولداران پـول خود را باشکال مختلف در زمین بکار می انداختند . مگر این سرمایه گـذاری‌در زمین بحدی زیاد نبود که مانع تقطیع زمین گـردد . نـوشتهٔ مـونت سـتوارت الفنستن (۳) در ۱۸۰۹ را چارلزمکٔ گریگر در ۱۸۷۲ عیناً تکرار کرده است . نوشته این است که « زمین های ملاکان به‌لحاظ ساحه از هم متفاوت میباشد ، مگر زمین در افغانستان بصورت عمومی نظربه زمین ها دربسیاری از کشور های شرقی بطور مساوی تقسیم شده است . » (۴) تغییر خاندان های حاکمه وبروز جنگ های ممتد داخلی که معمولاً بعد از وفات حکمرانان صورت میگرفت همه مانع تشکل ملکیت های وسیع گـردید . یك عامل اضافـی درینمورد درعهـد سلطنت

---

۱ ـ بـرای تفصیل مـراجعه شود به « سقوط امپراتوری ، مثال مغل ، » محمد اثرعلی ، مجلهٔ مطالعات عصری آسیایی ، جلد ۹ جزء سوم ، جولای ۱۹۷۵ ، ص ۳۹۴

۲ ـ کتاب قبل الذکرالفنستن ، ج ۱ ، ص ۳۷۸

۳ ـ ایضاً ص ۳۸۹

۴ ـ آسیای مـرکزی ، جلـد دوم ، افغانستان ، چارلزمکٔ گریگر ، کلـکته ، ۱۸۷۱ ، ص ۳۴ .

امیرعبدالرحمن خان مصادرهٔ ملکیت های وسیع وفروش آنها بالای دهقانان بی زمین بود . شاید دراثر تمام این عوامل بوده باشد که در افغانستان یك ارستوکراسی ثابت مبتنی بر زمین ظهور نکرد .

مگر تاثیرات سیاسی خرده ملاکی وملکیت های متوسط درافغانستان کاملاً واضع بود . یکی از نتایج عمدهٔ آن این بود که تا اخیر قرن نزدهم حکومت مرکزی تقویه ومستحکم نگردید . وقتیکه درافغانستان یك حکومت قوی ظهور می نمود برای تمویل مصارف خود یا نیازمند عواید ازمقبوضات درکشور های همسایه مخصوصاً پنجاب بود ، ویا برمعاشات قدرت های خارجی متکی میگردید . ولی خرده ملاکی درعین حال یك سد بزرگی بمقابل سلطهٔ خارجیان را تشکیل میداد . در افغانستان درتمام ادوار سخت ترین مقاومت در برابر حملات اجانب از طرف مردمان دره های واقع بین هندوکش وسند نشان داده شده است . مشکل حقیقی نماینده گان سیاسی برتانیه در جریان جنگ دوم افغان وانگلیس دراین بود که آنها نتوانستند سرکرده گان جوامع اطرافی را بااعطای معاش ها طرفدار خود نمایند . تعداد این نوع نماینده گان از حد زیاد بود ، وهیچ یکی آنها بردیگران سلطهٔ مطلق نداشت . آنها دربین خود حیثیت ومقام نسبتاً برابر داشتند . درافغانستان اختلاف بین ملاکان ودهقانان بی زمین آنقدر زیاد نبود که آنها بمثل زارعان وملاکان کشور های همسایه منجمله فارس وهندوستان بین هم کاملاً بیگانه باشند . در فارس « بین ملاك بحیث یك طبقه وزارع شگاف عمیقی موجود است » و « ملاك زارع را کاملاً بحیث مزدور می شمارد ووظیفهٔ زارع تنها این است که منفعتی باو برساند » (١) وضع زارع در هندوستان واضحاً معکوس وضع زارع در افغانستان میباشد ، زیرا که در هندوستان از شرایط دوگانهٔ هندویزم یکی هم « قبولی سیستم کاست بحیث اساس جامعه میباشد » که در نتیجهٔ آن

---

١ ـ مالك وزارع در فارس ، این لیمب تن ، نشریهٔ پوهنتون اکسفورد ، ١٩٥٦ ، ص ٢٦٣ .

هندو های چار (یا پنج) طبقه عنعنی به بیشتر از دوهزار دستهٔ مختص بخود تقسیم شده است . (۱)

طوریکه پیشتر ذکر گردید ، مقصد از شرح بالا این نیست که گفته شود در افغانستان تمام دسته های مردم یعنی مالکان ، زارعان، همسایه‌ها،اصناف،تجار وغیره باهم در سطح مساوی قرار داشتند . تفاوت طبقاتی وهم چنان‌نابرابری‌باساس‌جنس، شغل وموقف اقتصادی واجتماعی وجود داشت . مگر نقطه یی که باید برآن‌اصرار کرد این است که درافغانستان قسمت بیشترمالکان را خرده ملاکان تشکیل‌میدادند واین حقیقت به تمام جوامع کوچك این کشور خصوصیات جامعهٔ دهقانی میداد که مردم آن‌در یك محل ثابت بودوباش داشتند ، زمین ها وملکیت های شان تقسیم شده ومعین‌بود وازآنهاحاصلات‌زیادمیبرداشتند . علاوه‌برآن آنهاقسمتی‌از حاصلات اضافی هم تولید میکردند وهم از حس آزادی قوی برخوردار بودند . این مرحله به‌لحاظ تاریخی بین‌جوامع قبایلی ـ کوچی گری وصناعتی شدن قرار دارد . (۲) تبصره های تیودورشه‌نن (Theodor Shanin) سوسیولوگ‌انگلیس‌دربارهٔ دهقان‌ها بصورت عمومی در مورد زارعان افغانستان خوب صدق مـی کند . وی میگوید : « زارعان عبارت ازمولدین کوچك‌زراعتی اند که به‌کمك تخنیك های ساده و کارفامیل‌های خودهم برای‌خود وهم برای‌صاحبان قدرت‌اقتصادی‌وسیاسی به‌تولید میپردازند. » (۳) اینکه زارعان این تولید را تا کدام اندازه برای خویشتن نگاه میکردند، و چقدر آن را برای صاحبان قـدرت سیاسی واقتصادی میـدادند ، یك مسألهٔ دایمی منازعه وجدل بود ودهقانان افغانستان هم بمثل دهقانان سایر کشور ها قسمت بیشتر تولید اضافی را به دستهٔ مسلط سیاسی انتقال میدادند . این دسته هـم نیازمندی خود را باآن رفع می نمود و هم قسمتی آنرا به‌آن دسته ها درجامعه

---

۱ ـ کشور های متحده امریکا وهندستان ، پاکستان وبنگله دیش ، نارمن براون ، نشریهٔ پوهنتون هارورد ، پشتی کاغذی ، ۱۹۷۲، ص۳۲ .

۲ ـ « دهقانی بحیث یك عامل سیاسی » ، تیودور شه نن، ص ۲۴۷ . دهقـانان وجوامع دهقانی ، مدونه تیودورشه نن ، چـاپ پنگـون ، ۱۹۷۱ .

۳ ـ ایضاً ص ۲۴۰

میداد ، که خود بکار تولید نمی پرداختند ولی خدمات دیگری بجامعه اجرا مینمودند . (۱)

در یك جامعهٔ کوچك دهاتی زمینداران زارع تقریباً کاملاً برخود متکی میباشند . جامعهٔ دهقانی افغانستان بمثل سایر جوامع دهقانی ، مشتمل بر دهات بیحساب ومتعدد بود که باشند گان آنها با جوامع خارجی روابط برقرار می نمودند واین کار را مخصوصاً از راه فروش تولیدات مازاد درمارکیت هاعملی میکردند . باین ترتیب آنها دهات خودرا باشهرهاوجهان بیرونی‌مرتبط مینمودند . این جوامع دراین ساحه وهم چنان در سایر ساحات ، از جوامع بدوی کاملاً متفاوت بودند که اعضای آنها مواد خوراکی وسایر ضروریات حیاتی خود را مستقیماً بوسیلهٔ کار شخصی خود تهیه می کنند و بادنیای خارج هیچ‌نوع تماس نمیداشته باشند . (۲) درجوامع کوچك افغانستان ، مثل سایر جوامع دهاتی ، نیازمندی های مذهبی ، اجتماعی و عروسی‌به‌سطح دهاتی اجرا وتامین میگردید وبنابرآن ده یاقریه بمنزلهٔ جهان زارع محسوب‌میشد . درین جهان مفادوحقوق وکار متقابل‌مثل آنکه در فعالیت های تولیدی بمشاهده میرسد ، متقاضی اشتراك مساعی تمام اعضای یك فامیل بود . این امر همکاری و معاونت متقابل را در جامعه سبب میگردید مثل آنکه اشر یا (حشر) دراکثر جوامع کوچك افغانستان مخصوصاً دربین پشتون ها مروج‌بود.این نوع همکاری با شکلی از دموکراسی توأم بود که دربین پشتون ها رسم جرگه معرف آن میباشد . بنابرآن این‌حکم یك نویسنده که «در افغانستان دهنشینان‌اصلاً خارج‌ازدایرهٔ اصل ونسب‌وخویشی مخلوق غیر همکار اند و متمایل بامور اجتماعی نمیباشند » (۳) فقط یك نظرمجردمنفی‌است. البته‌واضح است که‌اندازهٔ ملکیت‌وتوأم باآن‌موقف زمینداران از هم متفاوت بود ، بحدیکه بهتراست گفته شودکه در بین آنها وبالخاصه‌دربین

---

۱ ـ دهقانان ، ایرك ولف ، نشریهٔ پرنتس هال ، ۱۹۶۳ ص ۳ .

۲ ـ مقدمهٔ انتروپولوجی اجتماعی ، لوسی می یر ، نشریهٔ پوهنتون اکسفورد ، ۱۹۶۵ ، ص ۱۱

۳ ـ افغانستان ، لویی دوپری، نشر کردهٔ پوهنتون پرنستن، ۱۹۷۳، ص ۲۵۰

ملاکان بزرگ کم وبیش یك سلسله مراتب ودرجات یعنی هایرارشی (hierarchy) وجود داشت که بزودی بر آن بحث می شود . ولی قبل از این کار لازم است قدری دربارهٔ ماهیت زمینداری در افغانستان درقرن نزدهم چیزی نوشت .

در افغانستان سه نوع عمدهٔ زمینداری در آخرقرن نزدهم بمشاهده میرسید. اول زمین بحیث ملکیت شخصی . البته درین کتگوری ملکیت های وسیع وکم هم شامل بود ولی هردوقسم آن خیلی بیش ازقرن نزدهم بحیث مال التجاره تبدیل شده بود ،یعنی هم فروخته وهم خریده شده میتوانست. عده یی از زمینداران قطعه یی از زمین خود را بمقابل پول معین به گروی و بیع بادجایزی میدادند . آنها درحقیقت با این کار حقوق استفاده از زمین را تا وقتیکه این پول را مسترد نکرده بودند ، از دست میدادند . یك نوع دیگر ملکیت مشابه به ملکیت فوق عبارت از آن بود که دولت قطعه یی از زمین های خود را بادر عوض خدمت نظامی ویا بحیث معاش باشخاص انفرادی اعطامی نمود . این اشخاص معمولاً اهل دربار ، کارداران بزرگ وخوانین بودند ولی دولت حقوق مالکیت خود را براین نوع زمین از دست نمیداد . کسانیکه زمین به آنها داده می شد هم نمیتوانستند آنرا بوارثین خود انتقال دهند . این مالکان در واقع مالکان موقتی زمین دولتی بودند وآنها این چنین زمین هارایا باجاره میدادند و یا بازارعان برای استفاده از آن داخل معامله میشدند. باین ترتیب این عملیه باعث آن نمیشد که سلسله یی از منتقل دهندگان (grantees) تشکیل گردد ، چونکه این زمینداران موقتی وهم چنان آنهاییکه این نوع زمین را باجاره میگرفتندبا زارعان راساً باساس تعالادتی که قرن ها درین کشور دوام داشت ، روابط قایم می نمودند .

در دورهٔ امیرشیرعلی خان یك قسمت معتنا بهی خالصه به ترتیب فوق با شخاص انفرادی مخصوصاًبه غلزایی های شرقی داده شد . دردورهٔ امیرعبدالرحمن خان این زمین ها از آنها واپس گرفته شد . با آنهم در دورهٔ شاه موخرالذکر یك مقدار کم زمین بنام سیورغال به بعضی اشخاص اعطا گردید و قسمت بیشتر خالصه یا بالای زارعان بی زمین فروخته شد و یا بدیگران بقسم اجاره داده شد .

پس درینصورت درافغانستان روابط زارع ومالك صرف درمورد زمین‌های وسیع وزیاد ملکیت‌شخصی‌یعنی‌در مورد آن زمین‌هاییکه‌بدیگران جهت زرع داده میشد ، صدق میکرد . بعضی اوقات زمینداران خورد هم بنابر بعضی دلایل زمین های خود را برای زرع به زارعان میدادند . این نوع ارتباط همچنان در مورد زمین های دولتی که یا بقسم سیورغال اعطا میگردید ، و یا به‌اجاره داده میشد هم بوجود می آمد . ولی‌اندازه وتناسب این نوع زمین ها به‌تناسب زمین‌های مجموعی خرده ملاکان اندك بود . همچنان زارع در افغانستان آزادی داشت و وابسته بزمین نبود . زارعان درتیوری آزاد بودند با زمینداران روابط دهقانی تاسیس کنند ولی درحقیقت آنها حاضر نبودند پیشنهاد ملاك را برای زرع‌زمین رد نمایند . مگر دربعضی حصص مخصوصاً سیستان وضع زارعان بی زمین‌مشابه با وضع سرف ها (Serfs) یا نیمه غلام های اروپای قرون وسطی بود .

در افغانستان در قرن نزدهم عموماً سه نوع‌رابطه با زمین بملاحظه میرسید: ملکیت ، دهقانی (یا سهمگیری زارع در حاصلات زمین) وزرع زمین باجوره ومزدور کاری .

دهقانی درمناطق نسبتاً هموار مروج بود که زمین ها وملکیت های وسیع در آن وجود داشت . زارعان این مناطق نظربه سایر مناطق کمتر آزاد بودند . علت این بود که زمینداران این مناطق برعلاوهٔ تملك برزمین ،سایر چیزها ازقبیل آسیاب ، آلات زراعتی وحیوانات زراعتی وبارکش‌راهم‌درملکیت داشتندوبعضی از آنها بتوسط گماشتگان خود به تجارت وقاچاق بری هم میپرداختند . اگر سلطهٔ این زمینداران برزارعان که ایشان صرف بعضی اوقات آلات زراعتی و وحیوانات داشتند ، مطلق نبود ، خیلی زیاد بود . این وضع زمینداران را قادربر آن مینمود که زارعان را همواره تحت فشارنگاهداشته، دسپلین سختی بر آنها قایم

نمایند . نظم اجتماعی جوامع آنها نظر به نظـم اجتماعی جـوامع خـرده ملاکان ضیق تر ودارای سلسلهٔ مراتب ودرجات بود . علاوه بر آن ، این زمینداران بزرگ که درعین حال سر کردهٔ جوامع کوچك هم بودند ، مسایل متنازع در بین افرادرا خود بدون توسل به جرگه هاحل وفصل‌مینمودند وقدرت خود را ذریعهٔ نـوکر های‌مساح نافذمی‌نمودند . خان‌های‌بلوچ‌سیستان(۱) ومیرهای هزارهٔ دایزنگی یك مثال برجستهٔ این نوع زمینداران بحساب میروند . درهردومنطقهٔ متذکره طبقهٔ مالك ازخاندان های‌مسلط سنجرانی ودولت بیگی را تشکیل میداد . زمینداران عموماً نزدیك زمین های خود در قلعه های متین و حصین میزیستند ؛ یا مستقیماً خود وبـا ناظران شان برزمین ها نظارت مینمودند ؛ صرف در ترکستان وهـرات زمینداران غایب هم وجود داشتند .

دهقانی بمفهوم سهمگیری در حاصلات زراعتی درقرن نزدهم‌مثل‌امروزعموماً در دره های دریایی وهمچنان در مناطق هموار بمشاهده میرسید ، ولی در افغانستان شرقی بعضاً فرقی بین آنها وهمسایه‌هاشده نمیتوانست . (۲) درهرات‌شکل دهقانی عام بود ودر ترکستان زمین توسط اجـوره کاران هـم زرع میگردیـد . (۳) در افغانستان شرقی وجنوبی سهمگیران زراعتی بنام دهقان وبزگر ودر افغانستان غربی بنام کشتمندیاد میشدند . جارج شورمان ، یك انتروپولوجی‌دان‌امریکایی‌میگوید: « درافغانستان‌اجوره کار زراعتی عموماً بنام دهقان یاد می شود ودهقـان در بیـن زارعان درپایان ترین سلسلهٔ نظم اجتماعـی قرار دارد . » (۴) ولـی ایـن درست

---

۱ ـ سیستان افغانـی ، غلام رحمان امیری ، این اثر تحقیقی قرار است ازطرف موسسه سمت سونین در واشنگتن دی . سی نشر شود .

۲ ـ کتاب قبل الـذکر الفنستن ، جلد ۲ ، ص۱۱۷

۳ ـ مغل هـای افغانستان ، جارج شورمان ، نشرکردهٔموتن‌درهاگ ، ۱۹۶۴ ، ص ۳۱۴.

۴ ـ ایضاً ، ص ۳۰۳

نیست ، حکم فوق صرف در بارهٔ هزاره جات شمالی صدق میکرد ، درحالیکه‌در قسمت های غربی افغانستان ، مخصوصاً بین مردمان غیر پشتو زبان اصطلاح‌بز گر به‌اجوره کارزراعتی راجع میگردید . اصطلاح هرچه باشد سهمداران غیر مالك زراعتی عموماً صاحب چند حیوان ، آلات زراعتی وحتی منزل نشیمن هم بودند ؛ آنها حق داشتند درجر گه ها اشتراك کنند ، مخصوصاً وقتیکه آنها ، بمانند ملاك ها، در اصل ونسب یکی می بودند . درینصورت آنها باوجود وضع خراب‌مالی برای خود موقف مساوی اجتماعی ادعا مینمودند .البته وقتیکه آنها زرع زمین يك ملاك را به‌عهده میگرفتند حیثیت مساوی‌را تاحدی ازدست میدادند وبحیث تابع ملاك می درآمدند وحتی مجبور میشدند برعلاوهٔ زرع زمین وظایف وخدمات دیگر هم بزمیندار خود اجرا نمایند . در منطقهٔ لغمان دهقانان هنوزهم زمیندار رابه کلمهٔ بادار یا صاحب ، خطاب می نمایند ودرحالیکه زن های‌شان غله وحبوبات‌بادار ها را پاك می نمایند ، خود دهقان ها آنرا به آسیاب می برند و دیگر خدمات مشابهی‌به‌آنها اجرامی‌نمایند . بادار درعوض این خدمت هاقرضه‌و کالاهای مستعمل بدهقان می دهد . مدت دهقانی معین میشود هریکی جانبین میتوانست مقاولهٔ‌شفاهی را درهر وقتیکه خواسته باشد فسخ نماید ولی دهقان معمولاً تاوقتیکه فصل برداشته نشده بود ، بجای خود می ماند.

مزدور کاران زراعتی و مردمانیکه‌پیشه های مختلف داشتند درسطح پایانی نظم اجتماعی قرار داشتند . آنها یابه آن دسته های‌عرقیی تعلق داشتند که‌در گذشته‌تابع ساخته شده بودند ، ویا آنها کسانی بودند که بنابر علت های مختلف ، غریب‌وبی برگ وتوشته شده درچنان جوامع کوچك زندگی میکردند که یایك خیل یا قوم برآن مسلط بود ویا مخلوطی از مردم های مختلف بودند . اینها احتمالاً[۲] زارعان ، چوپانان ویااهل کسبه‌بودند . شغل آنهاهرچه‌میبود ،آنهادرجامعه بنظرخوب دیده نمی شدند ونمیتوانستند در جر گه ها اشتراك كنند ، باآنکه بعضی از آنها به‌لحاظ

مالی نسبتاً مرفه بودند وبا فرا گرفتن لسان وبعضی رسوم وعادات محل جزء جامعه هم شده بودند . اعضای این دسته ها عموماً بین دسته های خاص خود ازدواج میکردند ولی به لحاظ اجتماعی منحصر بدستهٔخود نبودند . آنها در اثر روحیهٔ برادری ،اسلامیوزیستندریك جامعه نسبتاً مساوی بادیگران درمساجدودیگرمواقع اجتماعی آمیزش میکردند . این نوع مردم صرف در نورستان سابق واضحاًدرحال تبعیض بسر می بردند .

همسایه ها ، دربیندسته های تابع ، بزرگترین دسته را تشکیل میدادند . رسنر (I. Reisner) یك محقق شوروی مدعی است : « دربین یوسف زایی ها ، مهمند ،خلیل ، محمد زایی ،گیگیانی وهمچنان دربین مردم درانی وغلزایی احفاد باشندگان اصلیاینمناطق تودهٔ انبوه همسایه ها را تشکیل میدهند . دربیندرانی ها وغلزایی ها اکثر آنها تاجك ، هزاره ، کاکړ و بلوچ میباشند . » (۱) همسایه ها در اولسهای مختلف بنام های مختلف یاد می شدند . در بین مردم شنوار و افریدی آنها بالترتیب بنام ملاگوری وتیراهیخوانده می شدند . همسایههایمردم یوسف زایی در ابتدای قرن نزدهم بنامفقیروبعد ازآن بنام هایمختلف کوهستانی، شلمانی ، سواتی ، وغیره نامیده میشدند . (۲)

دسته های مزدورکاران زراعتی که به اولسهای غیر پشتون ملحق بودند و موقف اجتماعی شان برابر باهمسایه بود در سیستان وغور بنام بزگر ودر هزاره جات شمالی بنام دهقان خوانده میشدند . آنها بهر نامیکه یاد میشدند در پایان ترین سلسلهٔ نظماجتماعی قرار داشتند . آنها نه مالك زمین بودند ، نه مالك ادواتزراعتی ،گاو ها ویاسر پناه . آنها صرف بعضی اسباب خانه وقوهٔ عضله را دارا بودند . آنچه راکه اوامورا (Iwamura) ، یك محقق جاپانی در مورد

---

۱ - نقل قول درکتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۰۳

۲ - کتاب قبلالذکر الفنستن ، ج ۱ ، ۲۲۸ . ج ۲ ، ص ۱۴ ، ۲۷ - ۳۰

مزدور کاران زراعتی هزاره جات شمالی اظهار می نماید درمورد تمام آنهاصحیح میباشد . موصوف مینویسد : «تا جاییکه به مزدور کاران زراعتی تعلق دارد زمین بملاکان تعلق دارد، سرپناه شان ازملاك است ؛ ادوات کشت و کارهم ازملاك است. مختصر اینکه هر چیز بملاك متعلق است . آنچه راکه آنهادارند فوۀجسمی است، دیگر هیچ چیزنسی . » (۱)

اکثراً گفته می شود که همسایه ها اصلاً باشندگان بومی بودندو دسته های نو واردقوی تربمرور زمان آنها را بموقع تابع کشانیدند . (۲) بقرار این نظر گفته می‌شود که وقتی پشتون ها بطرف غرب منتشر شدند بعضی از اقوام را تابع ساختند و چون مردم پشتون جنگجوو به حصول غنایم متمایل بودند آنها پیشۀ زراعت وتجارت‌را بمردمان تابع گذاشتند . (۳) ازین نوشته ها و امثال آن‌هابر می آید که‌همسایگی یك موسسۀ مختص‌به پشتون ها میباشد . رسنر واضحاً چنین ادعا می کنند (۴) مگر این درست نیست . همسایگی اصلاً موضوعی است که در تمام جوامع‌افغانستان بدون ملاحظۀ قوم ونسب مروج بود ، مگر درجه واندازۀ آن در بین اقوام و مناطق از هم فرق میکرد . حتی در وقت الفنستن (۱۸۰۹) هم پشتون های غیر درانی باین سطح تنزل کرده بودند. وی میگوید: « افغانانیکه دراثر غربت ولس خودرا ترك می کنند ، و بیك ولس دیگری‌ملحق می شوند همسایه شمرده می شوند،مگر باآنها نظر به سایر مردم طبقۀ

۱ - نقل قول درکتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۱۱

۲ - مسألۀ سرحد شمال غربی هند ۱۸۹۰ - ۱۹۰۸ ، سی . سی . دی ویس ، نشر کردۀ پوهنتون کمبرج ، ۱۹۳۲ ، ص‌ص ۳۸ - ۴۱

۳ - تاریخ افغانها ، فریه ، ترجمۀ جی سی ، لندن ، ۱۸۵۷، ص ۳۲۳

۴ - نقل قول در کتاب قبل‌الذکر شورمان ، ص ۳۰۳

شان سلوك بهتری کرده میشود.»(۱) عـلاوه بر آن ، طوریکه قبلاً ذکر گردید ، همسایگی به حیث یك موسسه درولس های غیر پشتون هم انکشاف کرده بود . ولی تعداد همسایه ها از یك ولس به ولس دیگری فرق میکرد. شاید تناسب همسایه های ولـس های پشتون بیشتر بوده باشد . مگر بصورت عمومی تعداد همسایه ها نظر به تعداد مردمان خود یك ولس که آنها با آن ملحق شده بودند کمتر بود. تنها در بین مردم یوسف زایی وضع برعکس بود . در بارهٔ همسایه های شان گفته شده است که « فقیرها به تناسب یوسف زایی ها در تعداد زیا د تراند . » (۲) شایـد دراثراین حقیقت بوده باشد که مردم یوسف زایی چون ازکمتر بودن تعداد خودآگاه بودند و خـود عمومـاً ملاکین بزرگ بودند همسایه های خود رابیك درجهٔ بسیار پایان تنزیل داده بودند ، در حالیکه همسایه های مردم درانی « در یك وضع قرار دارند که بیشتر از سخاوت مستفید هستند وکمتر از حرص شان آزار می بینند.» (۳) ولـی همسایه هـا در هر جا ودر بین هر قوم که بودند از تجاوز دیگران حمایت میشدند .

در جملهٔ همسایه ها اهل کسبه بلحاظ مالی خوب بودند ولی بلحاظ اجتماعی هنوز هم در یك درجهٔ پایان تر قرار داشتند . بصورت عمومی اهل کسبه وحرفه چون جولاها ، انگریزها ، حجارها ، آهنگرها، نجارها، دلاك ها ،زرگرها وغیره بصورت دایمی بیك ولس ملحق شده بودند. اینها در شهرهای خورد اطـرافی و در دهات بزرگ مزدحم میزیستند. به اکثر شان در برابر خدمات شان مقداری از حاصل زراعتی داده میشد. بعضی از آنها در برابرخدمات معینی که به افراد انجام میدادند مزد میگرفتند آنهاصرف به ولس هاییکه در آن میزیستند رایگان خـدمت مینمودند . بعضی از آنها سیاه رنگ واصلاً از هندوستان بودند مانندهندکی ها، دلاك هاو دهل نوازان . علت اینکه اهـل کبسه حتی جولا های سفید رنگ هـم

۱ ـ کتاب قبل الذکر الفنستن ، ج ا ، ص ۲۲۸ ، ج ۲ ، ص ۲۸
۲ ـ ایضاً ، ج ۱ ، ص ۲۸
۳ ـ ایضاً ، ج ۱۱ ، ۱۱۱

به‌لحاظ‌اجتماعی در درجهٔ پایان قرار داشتند ،به‌یقین معلوم شده نمیتـواند. شایـد روزی این تثبیت شود که این وضع یـا بعلت تکنالوجـی‌ثابت وابتدایی و مختص شدن آن به آنها، ویا بعلت سیستم کاست (Caste) هندوستان بوده باشد.

یك دستهٔ دیگر از کارگران نادار موسمی بنام غریب‌کار وجود داشت که افراد آن بصورت عمومی یاکمی تفاوت به کتگوری کارگران زراعی تعـلق داشتند . افراد یك ولس وقتی بنابر علت ویا علت هـایی غریب میشدند ، محـل خودرا ترك مینمودند ویا بصورت انفرادی یا با فامیل های خود به محلات‌و یـا شهرهای دیگری برای غریبی و مزدورکاری کم دوام غیراختصاصی‌نقل مکـان مینمودند. شورمان مینویسد : « غریبکاری شکلی از کار سادهٔ شهری است‌که به ذریعهٔ دهقانان مهاجر از داخل کشور و یا بواسطهٔ پرولتار هـای شهری اجـرا می‌شـود. (۱) غـریبکاری در نظر شورمان چون ترافیك یکطرفه بسوی شهـرها میباشد. از طرف دیگر ، کلوس فرد نیاند، یك انتروپولوجی‌دان دنـمـارکـی غریبکاری را یك حادثهٔ بخصوص اطرافی میداند وآنرا باارتباط بکـوچی های نادار شده شرح مینماید .(۲)مگر در حقیقت غریبکاری یك عملیهٔ تاریخی است که هـم بین مناطق اطرافی و مراکز شهری و هم بین محـلات اطـرافی همیشه موجود بوده است. غریبکاری بمثل همسایگی نتیجهٔ تکثر نـفوس و بحرانـات زراعتی میباشد وآن بیشتر در دره های دریایی و مناطق کـوهستانی بمشاهـده میرسند ، باین علت که دره های دریایی به کوه ها محاط بوده بـدست آوردن زمین های جدیـد زراعتـی درین دره ها اگرناممکن نبود، خـیـلی ناچیز بود. تعداد ساکنان اضافی این دره ها نادار میشدند واین سو وآن سو درتلاش کار

۱ ــ کتـاب قبل الذکر شورمان ، ص ۲۹۸

۲ کـوچی گری در افغانستان ، کلوس فرد نیاند ، نشر کردهٔ Akgdemiai Kaiado ، بوداپست ، ۱۹۶۹ ، ص‌ص ۱۴۳ ــ ۱۴۶

می شدند. شورمان هم این حقیقت را تایید میکند و مینویسد : « بحران دایمی زراعتی که اساس غریبکاری زراعتی را تشکیل میدهد یك حادثهٔ نسبتاً دایمی است و منشأ تازه نمیباشد . » (۱) الفنستن درکتاب خود بکرات از اشخاصی ذکر میکند که ازمناطق شرقی افغانستان بغرض کارهای غیر اختصاصی به هندوستان شمالی میرفتند مگر او، آنها را بنام غریبکار یاد نمی نماید. ازطرف دیگر هزاره ها حتی پیش از تابع شدن کامل آنها در دهه ۱۸۹۰ یك مثال برجستهٔ مزدور کاران شهری میباشند. بقول شورمان « غریبکاری علت عمدهٔ مهاجرت بزرگ هزاره ها به شهرهای افغانستان شرقی میباشد. هزاره ها عنصر عمدهٔ پرولتارهای شهرهای شرقی را تشکیل میدهند. محصولات نامکفی زراعتی زارعان را مجبور مینماید برای کار به شهر ها رو آورند. بسیاری از آنها وقتی [به محل خود] مراجعت می کنند که پول کافی برای خرید زمین بدست آورده باشند. »(۲) ازطرف دیگر غریبکاران منطقهٔ کابل در موسم زمستان بمناطق گرم سیر افغانستان شرقی مخصوصاً لغمان میرفتند و بکار های چوب شکنی ، گل کاری ، حمالی و امثال آن میپرداختند . معکوساً غریبکاران مناطق شرقی در موسم تابستان بمناطق کوهستانی کابل میرفتند و دروکاری و انگور چینی مینمودند .

غریبکاران بحیث مزدور کاران موسمی یا بصورت انفرادی یا فامیل ها در گشت و گذر بودند ، در صورتیکه با فامیل ها میبودند معمولاً در پناگاه های اشخاص متمولتر همسایه میشدند . بهر حال ، آنها معمولاً بصورت انفرادی بدون هیچ نوع تشکل کار میکردند . آنها مزدور کاران زراعتی بودند بسیاری از آنها بعد از آنکه چیزی از پول صرفه میکردند بمواضع اصلی مراجعت میکردند. این نوع مراجعت به حیثیت شان درمنطقهٔ آبایی شان میافزود مخصوصاً وقتی آنها

۱ ـ کتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۰۱
۲ ـ ایضاً ، ص ۳۰۰

قادر بخرید یک اندازه زمین میشدند .

غریبکاری نتیجه‌کمی وزیادت‌نفوس و تردد دایمی در بین مناطق بوده‌است. طوریکه گفته شده است که در افغانستان در اثر تغییرفوری موقف « متحولین‌زیاد در لباس مندرس» دیده شده اند ، عکس آن هم درست بوده است ، اقلاً دربعضی مناطق مثال های دیده شده است که حتی‌اشخاص مربوط بدسته‌آهنگری،هم‌علما و کار گذاران رسمی دوست شده اند . این نوع تغییربا آنکه زیاد نبود ، احساس قومی و منطقوی را از زمانه های پیشین باینطرف به‌آهستگی ولی بطـور اساسی ضعیف نموده است . در عین زمان این وضع بطبقاتی شدن جامعه کومک نموده است . مگر عملیهٔ تقسیم جامعه به طبقات و تبدیل شدن اشخاص پرولتاریا بقدری شدیـد نبوده که حتی در مـواقع بحرانی هـم خطری به وضع موجـود جامعه وارد نماید .

زارعان بی زمین ، همسایه ها ، واهل کسبه که از وضع مسلط حتی دراوقات بحرانی ازجامعه اگربآن درجه کـه خرده‌ملاکان وزمینداران کلان دفاع کرده‌اند، لا اقل بدرجهٔ قابل وصفی مدافعه نموده اند ، یا آنـکه وضع مسلط واضحاً بمفاد شان نبود . در تاریخ افغانستان امثله زیادی موجود است که زارعان بـی زمین در اثر تحریك زمینداران بمقابل حکومت قیام کرده اند ، مگر عکس آن دیده نشده است . يك سیاست عمدهٔ امیر عبدالرحمن خان این بود که این دو طبقهٔ مـردم را از هم جدا کند ، مگر در بیش تر از ۴۰ قیام که در دوره سلطنت او واقـع شد زارعان بی زمین بمقابل حکومت از زمین داران طرفـداری کردند . (۱)

۱ – برای تفصیل مراجعه شود به کتاب اینجانب : افغانستان ، يك تحقیق در بارهٔ انکشافات سیاسی داخلی ۱۸۸۰ – ۱۸۹٦ ، لاهور ، ۱۹۷۰ ،

پوهنمل توریالی (راقم)

همزیستی مسالمت آمیز
ومناسبات بین المللی

همزیستی مسالمت آمیز یکی ازضروریات زندگانی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ بشری ماست. این ضروریات زمانی بیشتراحساس گردید که قارهٔ صنعتی اروپا اولین جنگ عمومی راکه محصول تضادهای درونی و کشمکش‌های اقتصادی جامعهٔ اروپا بودوتلفات انسانی ومالی زیاد به آن وارد آمده بود پشت سر گذاشت.

مفهوم همزیستی مسالمت آمیز که درجهت مخالف جنگ قرار دارد، نخستین بار در قطعنامهٔ هفتمین کنفرانس سرتاسری حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (بلشویك ها) درماه اپریل ۱۹۱۷ گنجانیده شد. چنانچه قطعنامهٔ مذکور متذکر میشود که در صورت به قدرت رسیدن پرولتاریا در روسیه «بزودی وبدون وقفه وعلناً به تمام ملل جهان پیشنهاد خواهدکرد تا به چنان صلح دموکراتیك برسند که شامل تقبیح هرنوع ضمیمه سازی ها وملحق شدن ها باشد». (۱)

پس ازآنکه پرولتاریا دراتحاد شوروی به قدرت رسید مفهوم همزیستی مسالمت‌آمیز در سیاست خارجی‌آن‌کشور دنبال شد، چنانچه در فرمان صلح تاریخی ۸ نوامبر ۱۹۱۷ چنین به ملاحظه میرسد که جنگ های تجاوزگرانه « بمثابه جنایات علیه بشریت تلقی میشود وکشورهای جنگ طلب راتشویق کردتاازکشتار دست‌بکشند وبه اسرع وقت پیرامون صلحی عادلانه و

(۱) و. ا. لنین ،کلیات، جلد ۲۱ ، صفحه ۲۹۹ ، چاپ مسکو.

دموکراتیك داخل مذاکره شوند». (۱) البته طوریکه ملاحظه میگردد پشتیبانی ازصلح عادلانه ضرورت حتمی اعمارجامعهٔ نوین سوسیالستی بودکه موضوع رشد اقتصادی درصدرمشی‌عمومی وخطوطاساسی‌انقلاب سوسیالستی آنکشورقرارداشت، زیراحزب کمونست آنکشوربادرنظرداشت شرایط ذهنی وعینی آن زمان چنین می پنداشت که سوسیالیزم در جریان مبارزه میان دو سیستم مختلف اجتماعی « برپروسهٔ انقلابی جهانی خاصتاً از طریق پیروزی های اقتصادی اعمال نفوذ میکند». (۲) گویا مبارزه میان دوسیستم میتواند ازطرین رقابت های اقتصادی صورت گیرد وپیروزیهای جهانی پرولتاریا ازین طریق تضمین گردد. مگررهنمای انقلاب‌کبیرا کتوبر باوجود آن امکان جنگ هارامیان این دوسیستم مختلف اجتماعی یعنی سوسیالیزم و سرمایه‌داری بعید نمی داند. اماوی بیشتر روی رقابت مسالمت‌آمیز اقتصادی بمنزلهٔ نبرد میان دوسیستم‌سوسیالستی وسرمایه داری پافشاری میکند چنانچه درسال ۱۹۲۱ مینویسد: « ماا کنون نفوذ خود راپیشتر بر انقلاب جهانی از راه سیاست اقتصادی عملی میسازیم . . . امروز مبارزه درین ساحه مشکل جهانی را اختیارکرده است. زمانیکه بحل این موضوع موفق شویم به یقین ادعامبتوان کرد که پیروزی بمقیاس جهانی نصیب ماخواهد شد. ازهمین جاست که مسایل رشد اقتصادی نزد ما اهمیت بی سابقه‌یی پیدامیکند» . (۳)

بهرحال ذکراصطلاح همزیستی مسالمت‌آمیز عملاً برای «نخستین بار درپیمان صلح با استونیا درسال ۱۹۲۰ بعنوان اولین آزمایش همزیستی مسالمت‌آمیز بادولت های بورژوازی بوسیلهٔ چیچری کمیسارخلق درامورخارجی شوروی» (۴) بکاربرده شد. ازآن به بعد این‌اصل شعار با اهمیتی درمناسبات میان‌کشورهای‌دارای دوسیستم مختلف اجتماعی گردید. درسال۱۹۵۴ درپیمان صلح مربوط به مناقشات سرحدی میان‌کشورهای چین وهند درپنج اصلی بنام پنجه‌چیلا (پنجا شیلا) شامل گردیدکه عبارت بود ازاحترام متقابل‌به تمامیت ارضی، حاکمیت، عدم تجاوز متقابل، عدم مداخله درامور داخلی‌یکدیگر، برابری ومفاد متقابل وبالاخره همزیستی‌مسالمت‌آمیز. درسال ۱۹۵۵ دراعلامیهٔ کنفرانس مشهورباندونگ که درآن‌کشورهای غیرمنسلك بشمول کشور عزیزماافغانستان اشتراك نموده بود تذکریافت وازسال ۱۹۵۶ به بعد زمانیکه اتحاد شوروی سیاست فعالی راتعقیب کرد اصل‌همزیستی مسالمت آمیز بحیث « اصل رسمی حقوق بین‌الدول

(۱) کریگوری‌تونکن. حقوق بین‌الدول معاصر،مجموعهٔ‌مقالات،ص۶، چاپ مسکو،۱۹۶۹
(۲) ایضاً
(۳) ایضاً
(۴) جورج . اس مسنات ودیگران،سیاست های بین‌المللی،ص۲۵۱ چاپ نیویارك .

درچندین مونوگراف و مقالات از طرف نمایندگان اتحادشورویدرجلسات سالیانهملی حکومتی وسازمان های غیر حکومتی » (۱) بکار رفت .

همزیستی مسالمت آمیز درسال ۱۹۶۱ در بخش اول برنامهٔ حزب کمونست اتحادشوروی چنین تعریف گردیده بود :

« تقبیح جنگ به عنوان وسیله حل‌مناقشات بین‌المللی وحل آن بوسیلهٔ مذاکرات، برابری، تفاهم متقابل واعتماد میان‌کشور ها، توجه بمنافع یکدیگر، عدم مداخله در امور داخلی هم، شناسایی حق مردمان تا معضلات کشور خودرا خود حل نمایند . احترام جدی به حاکمیت وتمامیت ارضی‌تمام‌کشورها ، بهبود همکاری‌اقتصادی وکلتوری برمبنای‌برابری‌ومنفعت‌متقابل»۲ ازین رو کشور های سوسیالستی برای میسر ساختن امکانات بیشتر تماس‌های اقتصادی وکلتوری با کشور های غیر سوسیالستی خاصتاً جهان سرمایداری بادرنظر داشت اوضاع مشخص بین‌المللی تلاش نمودند. نباید فراموش‌کرد که پیروی از اصل و یا اصول همزیستی مسالمت‌آمیز در دهۀ شصت وهفتاد به مقیاس جهانی مورد توجه قرارگرفت. چنانچه بتاریخ ۲۴ اکتوبر ۱۹۷۰ دراعلامیه یکه ازطرف اسامبله عمومی مربوط به اصولی‌که برمبنای‌آن بایست حقوق بین‌الدول عمومی استوار باشد انتشاریافت اصول همزیستی مسالمت‌آمیزچنین معرفی گردید :

« نهی تهدید واستعمال قوه، حل مسالمت‌آمیزمناقشات بین‌المللی،عدم مداخله درامورداخلی کشورها، همکاری‌کشورها موافق با چارترملل‌متحد، برابری وخود ارادیت ملت ها،حاکمیت دولت‌هاوایفای صادقانه وجایب‌بین‌المللی» (۳). طوریکه‌ملاحظه‌میگردداصل‌همزیستی‌مسالمت‌آمیز بعنوان‌اصلی که‌میتواند ازکشیدگی‌هادرسطح بین‌المللی‌جلو گیری کندونگذاردکه مناقشات وتضاد های بین‌المللی از طریق قوه وخاصتاً وسایل جنگی زروی که جهان رادرعوض حل مناقشات به نابودی بکشاند حل گردد مورد توجه یك صدوپنجاه کشور مستقل جهان قرارگرفته‌وممکن‌است بزودی شامل حقوق بین‌الدول عمومی گردد . زیرا در شرایط کنونی که جهان به دواردوگاه متضاد تقسیم شده وانکشاف تکنالوژی شگفت آور وخطرناك جنگی رادر دسترس کشور های

(۱) گریگوری تونکن ، حقوق بین‌الدول معاصر. مجموعهٔ مقالات، ص۶مسکو ، ۱۹۶۹

(۲) جورج مسنات‌ودیگران، سیاست های بین‌المللی، ص ۲۵۳، نیویارك ، ۱۹۷۰

(۳) جی ـ ژوکوف، همزیستی مسالمت‌آمیزدرمناسبات بین‌المللی معاصر مسایل‌بین‌المللی ص ۱۱، مسکو، ۱۹۷۳ .

بزرگ صنعتی قرار داده است امکانات استفاده ازآن را به غرض حل تضادهای آشتی نا پذیر جهان سوسیالستی‌وسرمایه داری، ویاراه‌حل معضلات و کشیدگی‌های‌ذات‌البینی کشورها ومردمانی که در سنگر مبارزه علیه استعمار،صهیونیزم، تبعیض نژادی اپارتاید قراردارند ناممکن وغیرعملی ساخته است ، چه بکاربستن وسایل جنگی زروی به منظورحل تضادهای دوسیستم مختلف بادر نظرداشت اصل تشخیص مشخص از اوضاع مشخص بین‌المللی جز تباهی وبربادی نسل بشر نتیجهٔ منطقی ومثبتی درقبال نخواهد داشت .

البته پشتیبانی ازجنگ های عادلانه درسطح منطقه نیزمغایرت بااصل همزیستی مسالمت‌آمیز ندارد ولی راه منطقی واصولی مبارزه علیه استعمار بمقیاس جهانی آن رقابت اقتصادی‌دوسیستم می باشد واین رقابت فی الواقع بامنافع خلق های کارگر ودر فرجام باموازین واصول بین‌المللی پرولتاریایی موافقت دارد.اینکه ایا کشور های امپریالستی اصل‌همزیستی مسالمت‌آمیز را می پذیرند یاخیر درپاسخ باید گفت: بدیهیست که « روابط متقابل نیرو ها در جهان و خصلت جدید جنگ ازجانب نیروهای امپریالیست ونمایندگان زیرک آن ، طبقات حاکمه را در کشور های امپریالستی مجبور ساخته است تاپیرامون جنگ وهمزیستی مسالمت آمیز طرزدید متفاوتی داشته باشند » (۱) . زیرا انکشاف مسابقات تسلیحاتی، ایجاد پیمان های نظامی ، فشار اذهان عامه بین‌المللی وبالاخره موازنه قواموجب شده است که کشورهای امپریالستی در مناسبات وبرخورد های‌خودباسایر کشورهای جهان خاصتاً کشورهای‌سوسیالستی نرمش بکاربیرند.

بایست خاطرنشان ساخت که درینجا هدف از تقبیح جنگ وعدم استعمال قوه بمعنی آن نیست که هرگاه کشور های که مورد تجاوز استعمار قرار گرفته و سرزمین های شان مورد تصرف والحاق قرار داشته باشد نمیتوانند بخاطر منافع وحفظ حقوق از دست رفته خود بجنگ متوصل شوند . بلکه درینصورت جنگ کاملاً مجاز می باشد . ماده ۵۱ منشور ملل متحد کشور های راکه‌مورد تجاوز قرار گرفته باشند اجازه میدهد تابطور منفرد ویا دستجمعی بمدافعه بپردازند ولی یکی از طرق مثبت حل کشیدگی ها وتضادها در سطح منطقوی وبین جهان ، عدم استفاده از سلاح زروی می باشد که میتواند از راه مذاکره حل گردد .

موضوع قابل توجه در زمینه اینست که اصول همزیستی مسالمت آمیز از مدت ها به اینسو باعث شده تاهمکاری بین سیستم های اجتماعی مختلف وسعت پیداکند وافکار، اندیشه ها وایدیالوژی ها ازمرزهای کشور هابگذرند وتبادله شوند مردمان‌کشورها یکدیگر را در آغوش

(۱) گریگوری تونکن ـ حقوق بین‌الدول معاصر، مجموعه مقالات، ص۱۱، مسکو

بکشند و ازفکاروایدیالوژی های‌یکدیگرباخبرشوند واز راه‌های حل جدید مربوط به تضادهای درونی جوامع خویش که رشدنیروهای مولده آنرا بمیان آورده واقف گردند . وهمچنان همکاری ومعاونت های علمی وتخنیکی رانه تنها بخاطررفاه جامعه بزرگ انسانی دریغ نکنند بلکه باهم در زمینه اشتراك مساعی نمایند .

ایجاد مراکز فرهنگی تبادل هیأت های علمی ،کلتوری میان کشور های دارای سیستم های مختلف اجتماعی در عین زمان که نزدیکی تشدید روابط میان ملت ها را کمك میکند، معنی مبارزه طبقاتی ازطریق رقابت اقتصادی،کلتوری وغیره را دارد . ازآنجائیکه مبارزه طبقاتی میان دوسیستم مختلف اجتماعی قانونی است عینی، بنابران همزیستی مسالمت‌آمیز از نگاه خصلت و ماهیت طبقاتی نوعی از مبارزه طبقاتی میان سیستم سوسیالستی وسرمایداری می باشد .



اسحاق ـ کوکب

مقوله یی از مقولات فلسفی

ژرف بینندگان علم اجتماع درروند پژوهش ومعرفت علمی پدیده های اجتماعی نا گزیرند با مقولات مهم واساسی فلسفی جامعه شناسی علمی آشناشوند وسپس باسلاح نیرومند تیوری علمی ازژرفنای تاریخ،فرازونشیب مبارزه، حوادث واتفاقات، برخورده‌ـای محلی وملی، تصادمات جنگی وطبقاتی درداخل وخارج کشور یاکشورهای معین پیروز مندانه بیرون وباتجارب علمی‌عاری از ذهنیگری (سوبژکتیویزم) مسیرپویایی وشکوهمند انقلابی راکه طبقات ستمکش ومحروم از وسایل تولید قهراً برمبنای تامین منافع ونیازمندی های اجتماعی هان می پویند علماً تشخیص و در مبارزات اقتصادی، سیاسی وایدیالوژیکی، موقف‌گیری یاسمت طبقاتی شانرا اعلام نمایند . البته این شناخت علمی وسمت‌گیری طبقاتی زمانی علماً قابل توجیه است‌که پژوهنده باشناخت وکمك مقولات بسیار مهمی چون پایه و روبنا ، مناسبات تولیدی و نیروهای مولده و قوانینی چون تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده و حقانیت نقش قاطع و تعیین کنندهٔ مناسبات تولیدی درهمهٔ پروسهٔ تکامل اجتماعی‌مسلح و باکمك این مقولات سیمای‌جامعه‌یا جوامع‌معین یعنی‌فرماسیون اجتماعی،اقتصادی‌راذاتاً آشنا شده‌باشد.اکنون ببینیم فرماسیون یاصورتبندی‌اجتماعی-اقتصادی چیست ؟

فرماسیون اجتماعی اقتصادی

تیوری علمی درین مورد باز گو بیست ازشناخت مراحل و فازهای تکامل تاریخ بشری که بویژه صوراجتماعی- اقتصادی هریك ادوار تسلسلی این جوامع را بانظام اقتصادی وروبنای متناسب بآن مشخص میسازد . مفهوم کلی فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی دارای محتوای‌همه جانبه‌یی است که « نظام اجتماعی معین تاریخی بر شالودهٔ شیوهٔ تولید معین و روبنای متناسب بآن را دربر میگیرد».

فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی که بمنزلهٔ یك ارگانیزم عیار ودارای پویش ، گسترش وزایش است بر شالودهٔ شیوهٔ تولید معین از تاریخ تکامل بشری می یابد و البته خود را منحصر به کدام عنصر واحد متشکلهٔ خود نمیداند .

پژوهندگان مادی تاریخ معتقدندکه این صورتبندی‌ها‌ی اجتماعی ـ اقتصادی درپروسهٔ تکامل پنج پله یا مرحله را بشکل عمده وکلاسیك پیموده اندکه آنها عبارتند از ۱ ـ جامعهٔ اشتراکی‌اولیه ۲ ـ برده داری ۳- فیودالیزم ۴ ـ سرمایه داری و ۵ ـ جامعهٔ عاری از طبقات متخاصم .

مقولهٔ فرماسیون که‌بیانگرساخت‌وتیپ‌تاریخ بشریست«نخست‌شالودهٔ مادی‌آنرا نیروهای‌مولده، ثانیاً ساخت اقتصادی آنرا مناسبات تولیدی‌ثالثاًروبنای‌آنرا مجموع نظریات،نهاد ها و ایدیالوژی ها ورابعاً عناصری چون زبان وفکرمعین، سازمان خانوادگی وگروهای قومی آنرا مشخص‌میسازد.» که‌این چارعامل عمده‌دریك ارتباط ووحدت دیالکتیکی برهم تاثیرمیگذارند وازهم متاثرمیشوند.

کنه مطلب درینجاست که در بررسی علمی هر فرماسیون تماماً اجزای متشکلهٔ آن بایست مورد نظر بود.پایهٔ مادی (نیروهای مولده) ، روبنا وساخت طبقاتی (زیربنا) با چگونگی تجمع اتنیك شاخص هایی اندکه بیانگرعلمی تکامل‌تاریخ اجتماع بشریست و تماماً عناصرمتشکله‌یی‌که بالای هم موثرنددر پروسه شناخت نظام اجتماعی قابل بررسی وغور عمیق اند . چنانکه گفته آمد پایه و اساس فرماسیونها شیوهٔ تولید نعم مادی بوده و مناسبات تولیدی که‌خود زادهٔ سطح معین از رشد نیروهای مولده است درجای خودعامل پدید آوردن روبنای‌متناسب بخودو سایر موسسات فرهنگی و معنوی اجتماعی محسوب میشود .

درك علمی این مقوله بماامکان میدهد که بصورت کلی ومشخص خصلت شیوهٔ تولید ومناسبات انسانهارا در مرحلهٔ معین از تاریخ ، بصورت قانونمند آن مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم و از وقایع و حوادث تاریخی بصورت مشخص و علمی در چارچوب هر صورت بندی معین استنتاج و استنباط نماییم .

درك این مقوله‌بما راه میگشاید تا حوادث تکرار شونده را در جوامع مختلف بشری و وجوه مشترکی راکه بین‌کشور ها و یا سرزمینهای مختلف تبارز میکند تحلیل و تجزیه نماییم وسرحلقهٔ‌آن زنجیر مسلسلی راکه در بساموارد تکرارها و تشابهات را نیز بما عرضه مینماید بمثابهٔ قوانین علمی تکامل تاریخ‌بشری درك نماییم. نه آنکه‌خود را درغلاف خرافات‌پیچیم‌وقوانین عینی تاریخ‌جوامع بشری رااز‌نیروهای ماورالطبیعه محسوب‌نماییم. اینجاست توفیق (ابژکتیویزم) بر(سوبژکتیویزم) اینجاست توفیق عـلم بـر تماماً تقلب هـای ساخته و پرداختهٔ زرادخانـهٔ بورژوازی و امپریالیستی کـه بـاسلاح متنوع و لوزنگ زدهٔ تاریخی آن برضد منافع طبقاتی کارگران و دهقانان و حزب آنها این ارتش بزرگ واین ستاد ارتش بزرگ زحمتکشان بکار میبرند .

درك این تیوری نیازمند است که نخست باید آگاه بود که فرماسیونها دارای قـوانین عامی چون تطابق نیروهای مولده با مناسبات تولیدی بوده و ازجانب دیگردربرگیرندهٔ قوانین خاصی‌اند که فرماسیون های متعددی رااحتوا مینماید مثلاً تضاد طبقاتی درجوامع منقسم بـه طبقات متخاصم (برده داری ، فیودالیزم وسرمایه‌داری) ثانیاً بسا قوانینی اندکـه خاص یك فرمـاسیون اجتماعی- اقتصادیست مثلاً تولید کورکورانهٔ کالا در رژیم سرمایه داری که باعث بحران تـولید بیکـاری مزمن ، فقر و تهیدستی بیشتر زحمتکشان و قبل از همه کارگران میگـردد و بـا سیستم رهبری شدهٔ تولید طبق برنامه برای جوامع سوسیالیستی است که هدف شکوهمند آن رفع حـوایج ضروری انسا هابیست که متحدانه ووفادار باعتلای مـردم و میهن درپـروسهٔ تولیـد اشتراك و درراه رسیدن بارمانهای والای انسانی ایثار و پیکار مینمایند .

این قوانین خاص و عام در یك و یاگروهی ازکشورهاییکه دارای این قوانین اند عمل کرد و تاثیر متقابل دارند که نباید این پدیده ها را از نظردور نگهداشت .

تاثیر بسا شرایط از جمله شرایط جغرافیایی درکشور های معین ازنگاه «شکل» خود،نه محتوا درزمینهٔ سطح‌رشد وگذار فرماسیونها به‌فرماسیون‌بعدی رول‌قابل‌ملاحظه داردوتطابق‌آنهارا بصورت یکسان باز تاب نمیکند البته کندی و سرعت در تبدیل آن قابل درك است . از همینجاست که این گذار‌صور مختلف درکشورهای‌مختلف درشرایط‌مختلف‌قابل‌رویت اند . مثلاً کشورهاییکه ازبحیرهٔ سرخ تاکرانه های رود سند محاط اند درگذار شان ازجامعه بدوی به فرماسیون اجتماعی - اقتصادی برده داری با تیپ کلاسیك روم و یونـان تفـاوت دارنـد و همچنان بسا کشورهـا در شرایط معین تاریخی یك فرمـاسیون را طفره میزنند مثلاً مغولستان سرمایه‌داری‌و ایالات متحده امریکا فیودالیزم را کاملاً‌طفره زده اند . افغانستان نیز با انقلاب برگشت ناپذیر ثورراه پر از مخاطرهٔ سرمایه‌داری

را طفره رفته است . اینکه چسان مغولستان با استفاده از نیرو و امکانات وسیع کارگری در کشور شوراها ، صورتبندی سرمایه داری را طفره زد و اینکه چطور بورژوازی غرب با کشف قارهٔامریکا توسط (کرستف کلومب) بمنظور غارت آن سرزمین آزمندانه هجوم برد و جوانه های سرمایه‌داری را دران کشور رشدداد ؛ مبحث جداگانه بوده ودرینجا اطالهٔ کلام ماست. امید درآینده در چنین موارد مباحث مشبوعی داشته باشیم . درینجا تذکار ما از مطالب فوق اینست که مطلقاً تمام کشورها نا گزیر نیستند که همهٔپنج فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی رابشکل کلاسیك اروپایی آن قهراً بپیمایند.

در فرجام بایست متذکرشد که اولا وجه مشخصهٔ هر فرماسیون با سطح تکامل نیروهای‌مولده و تکنیك مورد استفاده قابل شناخت است و ثانیاً هر فرماسیون مطابق بحکم قانون نفی نفی و بر مبنای قوانین‌عام تکامل‌ازفرماسیون‌کهنه بمیان می‌آید رشد، نضج و قوام میگیرد وبالاخره کهنه میشود و جای خوددرا به فرماسیون مترقی و بالنده تربه‌نفع اکثریت خلق تحویل میدهد. این‌گذار و تبدل فرماسیونها در جوامع طبقاتی توسط انقلاب اجتماعی صورت میپذیرد چنانچه فیودالیزم فرتوت در افغانستان ، زیر ضربات نیرومند خلق بسوی زوال ابدی پیش میرود و عناصر مهمی از صورتبندی اجتماعی ـ اقتصادی بدون طبقات ، تحت رهبری حزب مترقی کارگری یعنی حزب دموکراتیك خلق در حالت تکوین است .



دکتور اسدالله حبیب

آدمها و آدمکها

خانوادهٔ مادرشهر کوچکی زندگی‌میکرد ومن آنوقت هاشاگرد مکتب بودم. سال‌دوم بود که کیمیامیخواندیم. سال اول بدون حادثه یی بموازات‌یك خط افقی گذشت. معلم پیری‌داشتم که همیش تبسمی روی لبان‌باریکش‌بود. به وظیفه‌اش دلبستگی‌نداشت. هرروزه یازده دقیقه دیرتر به صنف می‌آمد ومانند روزهای دیگر یك آهنگ ودیگر قصه میکرد که‌عنصرچیست‌مرکب‌چیست ومایع جامد وگازچه چیزهارا میگویند وآب ازدو نوع گازساخته شده است. اگر کسی میپرسید که چطور؟ تمسخرکنان میخندید. میگفت: «این که چطور ندارد. جانم به کتاب نوشته‌است. نیست، به کتاب ماهم نوشته بود. خواندیم یادگرفتیم. توهم بخوان یادبگیر. خـواندنش مهـم است. آخر به چطورش‌چه کاری داری‌من که علم غیب ندارم که‌بدانم چطور؟ بچه گك‌ابله. هی‌هی‌هی...» افسوس‌میخورد وسرش‌را شورمیداد. ماهم‌میکوشیدیم گپش را قطع‌نکنیم وچرا چطوروازاین‌قبیل سخنان «ابلها نه» نگویم.

دراتاق درس هرچیز بدی که اتفاق می‌افتاد کوچك یابزرگ که اکثربزرگ میبـود اهمیت نداشت‌قابل‌تشویش‌نبود. بسیاروقت‌ها ازقصه عنصر ومرکب میرفت به قصه خانواده وبچه‌هایش وآنرابادلچسپی بیشتربیان میکرد وگاه بقیه‌اش‌را بروزدیگر میگذاشت وروزدیگر که می‌آمد مثلا چنین شروع میکرد: «خوب بکجارسیده بودیم؟... هان همانجا که پسرك شوخ من روزاول‌عید ازبام افتاد...»

وجود اودرصنف آنقدر غیرمحوس میبود که بجزشاگردان قطاراول دیگران کارهائی راکه نباید بکتند به آزادی میکردند. یکی دیگری را چندك میکندند قتقتك میدادند به یخن هم تف می‌انداختند یارنگ قلم می چکاندند.

اما سال دوم معلم جوانی که تازه ازمرکز آمده بودکیمیای مارا درس میداد. صورت بیمارگونه ونگاه متفکرانه داشت وحین صحبت باهیجان دستهای استخوانیش را بهم میسایید.

به صنف که میدرآمد بهابروانش گره می‌انداخت. به ساعت خود میدید ومیگفت:ـ همه حاضراند؟... پابندی به حاضری شرط اول کامیابی درامتحان است. نگاهش به صورت همه میدوید. ازحرکات اوخودخواهی تحقیرکننده‌یی احساس میشد مگرعلاقه‌اش به وظیفه و هریك شاگرد، مارا وامیداشت که درغیابش هم ازاوبه احترام یادکنیم وازلقب های خنده‌آوری که‌به دیگرمعلمان داده بودیم برای اوجستجو ننمایم. ازهرروز درآغازساعت درسی این جمله ترس‌انگیز را برجسته ادامیکرد: «درس دیروزرامیپرسم» واین‌صداکه خواه مخواه عتاب وسرزنشی بدنبال داشت همه شاگردان را چند دقیقه درحالت شبیه تب لرزه قرارمیداد وحقارت وکهتری درنگاه هایشان سایه می‌انداخت. میپرسید وشوخی آمیز ازیك تاسه میشمرد. اگر تا سه پاسخ نمیدادی در کتابچه اش صفر مینوشت. از همه میپرسید وبعد میرفت به سوی تخته سیاه. عنوان درس تازه را به خط جلی مینوشت و از بکس وام کردهٔ کهنه اش که اکثر خنده های دزدانهٔ شاگردان را باعث میشد

چیزهای بیرون میکرد و بلند بلند میگفت: میدانید بچه هااین سلفراست واین هم کاربن. بکسش به تعبیر شوخهای صنف ما چون انبان جادوگر بود. هرچه ازین بر می آمد. یك روز تصویری را که صورت استخوانی داشت و موهایش که بدقت شانه شده بود تا شانه هایش میرسید از بکسش بیرون کرد و بالای تخته سیاه آویخت. تصویر زن است یا مرد؟ ما هنوز به نتیجه نرسیده بودیم که صدای معلم ما بلند شد: «این کیست؟» و بعد خودش ذوق زده و مغرور اعلان کرد.

« این لاوازیه کیمیا دان معرروف دنیاست » وآنرا وزبا حرارت و هیجان درباره زندگی لاوازیه گپ زد طوریکه در آخر های صحبتش تقریباً شیفته آن تصویر شده بودیم و شیفتهٔ خود معلم. آنروز قانون بقای ماده را درس دادوگفت که ماده نه بوجود می آید و نه نابود میشود صرف دگرگون میشود ازحالی به حالی واز حالی به حال دیگری وهمینطور تابی‌نهایت.

در آنوفت درس کیمیا دیگر قصه های مشابه هم و خشك نبود بلکه چون کوچه ها

وپسکوچه هایی بود که دیر یازود به چمن های روشن و شادابی منتهی میشد. هرروز دروازه دنیای عجیبی را میکوشد و هر روز مارا به کوچه نوی میکشاند.

معلم ماکه از روز اول پیوسته میگفت: «تجربه ... کیمیا بدون تجربه مضحک است یاوه گویست» آنروز هم که سخن بر سر قانون بقای ماده بود دفعتاً خلقش تنگ شد با نارضامندی سرش را تکان داد و آنچنانکه نزیك کرسی ایستاده بود اشاره کرد به سوی اتاقی در انجام عمارت مکتب که درش قفل بود واز عقب شیشه های کرسی هایش نل ها و بوتل های خورد و بزرگ مانند زندانیان به بیرون نگاه مکردند. گفت : (هرطوریکه ممکن است این در باید کشاده شود . کیمیابدون تجربه یعنی چه ؟بایدبه لابراتور برویم و هر درس را تجربه کنیم » نام لابراتوار روز اول مکتب را بیادم آورد که شاگردان صنوف بالا موظف شده بودند تا نو آمده هارا با عمارت مکتب و مقررات وقوانین آشنا بسازند راهنمای گروپ ما همینکه مقابل درقفل زدهٔ این اتاق قرار گرفت باهمین یك جمله توضیح اکتفا کرد : « این لابراتوار است » کسی پرسید « لابراتوار چیست ؟ » او با خنده سرد وشرم آلودی به اطرافش نگاه کردو گفت : « نمیدانم همینطور ،از روزیکه دیده‌ام درش قفل است . شاید چیزهای گرانبهای در آن گذاشته اند و میترسند کسی دزدی نکند .»

هفته گذشت تا روزیکه معلم کیمیا وعده میداد و ما با ناراحتی انتظارش را میکشدیم فرا رسید .

مدیر مکتب پس از مخالفت زیاد حاضر شد کلید لابراتوار به معلم کیمیای بسپارد صدایش را از دهلیز شنیدهم که گفت : خوب ، آنجا دواهای گوناگون هست ، قیمت بهاوارزان بها ومواد منفجره و زهریات هم شاید باشد ... بهر حال مسؤل همه چیز بعد ازین خود شما میباشید. »

معلم ما مسولیت را بی چون چرا به‌دوش گرفت و بابرقی از خنده که صورتش را روشن کرده بود آمد .

بچه ها یا الله ! . . . . برویم . . . یك ، دو ، سه بسوی لابراتوار !

با عجله وشفقت از یکی دیگر شادمانی فراوان بـه سوی لابراتوار روان شدیم . قفل زنگ آلود با زحمت زیاد بازشد. به دستور معلم چپن های را که زیر چکك لکه‌دار شده بود بوی نم وپوسیدگی ازآن می آمد پوشیدیم. یکی را که پاکیزه تر بود خودش پوشید .

در میان الماری های پراز چیزهای گاناگون هریکی از ما لحظه یی نه میگذشت که چیز

مهمی کشف میکرد اما حیف که معلم بچیزی دست زدن نمیگذاشت . و خودش با علاقمندی نوشتهٔ روی بوتلها را میخواند نل‌هارا اندازه میگرفت ، ظروف مختلفی راپاك وصاف میکردویکی بدیگری وصل مینمود. بزودی برمیز نل‌ها وقیف ها وبیکرها دست بهم دادند و در تهٔ آن دستگاه جـال‌اشتوپ به‌آتشفشانی پرداخت. بابوی ترش وتنهوع آوریکه فصای‌اتاق را انباشته بود دیری نگذشت که عادت کردیم ودرحالیکه همه بدورمیز حلقه زده بودیم جریان تعاملات راکه رضایت بخش آغاز شده بود بدقت مشاهده مینمودیم

معلمین در دهلیز تبصره های بدی میکردند. معلم کیمیا ما را خود ساز و کلان کارمینامیدند و میگفتند این کار ها همه تظاهر ومردم فریبیست یگان معلم که سرش را داخل لابراتوار میکرد در لباس شوخی گپ های نیشداری میزد . مثلاً میگفت : « حالا مطمئن شدیم که وطن ما هم ترقی میکند ! » یا » درین نل ها که میجوشد پنبوع وعلم است » یا « هوش کنید که تیزاب اختراع نکنید که قبلاً اختراع کرده‌اند» .... ومعلم‌ما باخندهٔ مشابه‌که هیچ معنایی بجز از سرخود تیر کردن نداشت به هر کدام پاسخ میداد .

آن روز معلم قران شریف که بامعلم کیمیای ما سخت مخالف بود در اتاق مجاور لابراتوار درس داشت. او همان آیه هاییرا که درآنها از تحریم لحم خندید واز رجم شیاطین و منافقین سخن رفته است باآواز بلند تلاوت میکرد. میگوید بالاخره حوصله‌اش سررفت مدیر مکتب را مجبور ساخت که به لابراتوار بیاید و مانع شود جداً مانع شود. میگفته است که جای درس تنها صنف است این کارها همه دسیسه است و حتمی زیر این کاسه ها نیمکاسه هاست واگر نه سالها کیمیابدون لابراتوار خوانده شد بعدازین چرا نمیشود .

مدیر مکتب دیوانه شهرت بود وازهرچه میخواست‌بود خودش بهره برداری کند. او همینکه دروازه لابراتوار را باز کرد و چشمش به دستگا پر شکوه تجربه افتاد بی اختیار « واه واه » گفت . وگفت « نمیتوانیم ! .... باید جناب حاکم صاحب‌اعلی را دعوت کنیم .» این فکر که ناگهانی بـه کله اش آمد بزودی نیروی ولکانی یافت ناقرارش ساخت .

بروم بزودی به حاکم صاحب تیلفون کنم، چطور؟ وقتیکه دیدمعلم کیمیا بابی تفاوتی گردنش راکج کرد وگفت: «اختیاردارید . . . . . . اگرلازم‌باشد . . . . .» آن نیروی ولکانی ازدرون فشاوآورد ومدیرمکتب درحالیکه زبانش بند میشد به توضیح پرداخت « اگرلازم باشد ... حتی لازم است .» مامرحلهٔ نوی را درزندگی مکتب آغازکرده ایم. وافتخاراین کاربـزرگ به من و شما محدود نمیمانـد. مثلاً تـاجازهٔ مـن‌نمیبود شما میتوانستیدکاری انجام بدهید البته‌نی.....

ومن هم آمروبالادست دارم که ارادهٔ من ازارادهٔ آنان آب میخورد وبالاخره ما در برابر کسانی حسابده میباشیم .

باید کارمارا ببینند ازپیشرفتهای ما باخبرشوند تادلیلی برای تشویق داشته باشند...» از گوشهٔ دهنش که بنا برعمل جراحی چین‌وچروك زشتی یافته بود آب دهنش ریخت وبنابرآن تا گردن سرخ شد وزود ازلابراتوار برآمد.

دیری نگذشت که حاکم ومدیراخباروعکاس و چند تن دیگر همراه مدیر مکتب رسیدند تعارف کنان ودرحالیکه سخنان صمیمانه وپرازمحبت یکی بدیگری میگفتند .

مدیرمکتب باید مانند شماارزش علم را بفهمد وهرروز پلان تازه یی برای بلند بردن سویه شاگردان طرح کند.

راهنمایی های خودشماست جناب حاکم صاحب . . . . . معارف پروری شماست که زیردستان را جرئت میبخشید تادرراه بهترساختن وضع مکتب به هیچ مرحله یی قانع نشوند .

ومدیراخبارکه مدیرمکتب را درچنان وضع برترتحمل کرده توانست با لحن خطیبانه میان حرفها دوید : «معذرت میخواهم مدیرصاحب مکتب‌راستی که جناب حاکم صاحب شهر ما گذشته ازراهنمایی درتمام امور . . . . . تمام امورشهر ابتکاررا در دست کفایت خود شان دارند ودر مورد معارف پروری شان‌عرض کنم که این دیگرعشق‌است . . . . . . عشق باغبانی به‌هریك گلش بهریك نهال ونهالچه اش....

وبعد بااتکابه تجربهٔ زیاد جناب شان به جرئت میتوانم بگویم که درزمینهٔ بهتر کردن وضع معارف اگرخشتی بالای خشت گذاشته میشود من باور دارم که بدست مبارك خودشان است ...»

«عفومیخواهم مدیرصاحب مکتب . . .».

به سخنش کف زدند ومدیرمکتب هم بارنجش خاطر ولب ولنج آویزان آن گفته هاراتائید کرد. عکسگیری شروع شد. حاکم پشت میزایستادشد درحالیکه باانگشت به سوی دستگاه‌اشاره میکرد گویی چیزی راشرح میداد ومدیرمکتب درپهلوی راستش درحالت گوش دادن دقیق به گفته های اوقرارگرفت. به طرف چپ حاکم مدیر اخبار ایستادشد. اوقلم وکاغذ بدست‌داشت مثل اینکه چیزی را یاد داشت میکرد. بدوطرف شان‌ماشاگردان ایستادیم در حالیکه همه نفس هارا درسینه قیدکرده بودند نورافگن کامرهٔ برقی زد وبعداً لابراتوار ازخنده وخوشی انباشته شد. چند قطعه عکس دیگرهم گرفتند دردوام عکسگیریهامعلم کیمیاکه

بیرون ساحه توجه لنز کامره و بیرون ساحه توجه حاضران قرار داشت پیوسته مواظب دستگاهش بود.

درحالیکه برچین های پیشانیش دانه های عرق میدوید مایعبرا که درون بالونها میجوشید معاینه میکرد آتش اشتوب راکم یازیاد مینمرد جای بیکرها راعوض میکرد. زاویه نلهاراتغیر میداد . . . عبوس وناراضی بود وگاهیکه گپ میزد به چهره کسی نگاه نمیکرد.

اشتوب مصممانه میغرید وآتشفشانی میکرد ولابراتوار واغروداغترمیشد.

حاکم دستور دادکه دراخبارهمان روزکه بعداز ظهر ازچاپ خارج میشد خبرآن تجربه و آن عکس‌ها چاپ کنند ومدیر مکتب پیشنهادنمودکه بهتر است تنی چند ازموسفیدان و متنفذین شهر به مکتب دعوت شوند تادرسالون کنفرانس سخنرانی حاکم رابه خاطرافتتاح لابراتوار مکتب بشنوند. چای وشیرینی هم برای مدعوین تهیه شود وبانگاه معنی داری که بسوی‌حاکم انداخت گفت که اگر شد اعانه هم برای کتابخانه مکتب جمع کنند....

پیشنهاد او باتحسین وتمجید پذیرفته‌شد وحاکم ودیگران ازلابراتوار رفتند .

چاشت آن روزگرم برشانه ها سنگینی میکرد وبوی سرگیجه آوری‌که ازمایع جوشان درون بالونها برمیخاست هرلحظه بیشتر را خواب‌آلود وبیحال میساخت. چهرهٔ خشمگین معلم کیمیا ازپشت شعله های اشتوب نارنجی وجهنمی معلوم میشد. موهای قهوه‌اییش راکه گاهگاه بالای ابروان نمناکش میریخت بادست راست تهدیدکنان یکسومیکرد.

من‌که نزدیك اورسی نشسته بودم زیرچشمی صحن مکتب را نگاه میکردم.

ازمتنفذین شهر یگان نفرداخل مکتب میشد وبه سوی دفتر مدیر میرفت. چپراسی‌ها آپاشی وجاروب میکردند ومدیرمکتب‌نقص کارشانرا میگرفت. وایشانرابه عجله وامیداشت‌حالت‌خوش جشن‌گونه‌یی دربیرون دیده میشد. مگرباری‌که معلم کیمیابه بیرون‌نظرکرد برپیشانییش چین‌بیشتر افتاد وغم‌غم کرد: « حماقت‌است... نمیدانم تجربه اجرامیکنم برای شاگردانم و یابرای این خوکها نمایش روی صحنه آورده ام! میدوندآپاشی میکنند...تماشاچی صدامیکنند...».

اشتوب نیز بانارضایت نعره میکشید ومایعات در نل‌ها خشمگین میجهبدند اماس میکردند و گاهی باصدای فحش‌گونه‌یی برجدارنل مشت میزدند. معلم کیمیا شاید برای عوض‌کردن فضا ورفع دلتنگی خودش ازیکی ازشاگردان سوالی‌کرد ودرحالیکه شاگرد درذهنش بدنبال پاسخ میگشت معلم چنانکه عادتش بود باتکان دادن انگشت‌شهادت صداکرد:

« یك ... دو ... سه ! » نمیدانم چطورشدکه یکباره صدای مهیبی مانند ضربه توپ تمام لابراتوار را لرزاند.

من درحالیکه بدیوارعقب کوبیده شدم دیدم که ریزه های شیشه وسیاهی فضای اتاق را تسخیر کرد. تلخی سیاهی ازدود غلیظ در گلویم گره شد وپیش چشمم جرقه های آتش چرخ میزد ومشتی نامرئی برقلبم فشار آورد وفشارآورد.. دیگرهیچ ندانستم.

گاهیکه چشمانم راباز کردم مارا درسالون کنفرانس های‌مکتب روی زمین خوابانده بودند. سرو روی دیگر شاگردان نیزسیاه وسوخته بود یکی از درد شکوه میکرد ودیگری مینالید .

مدیرمکتب روبه دیوار میگفت: گفتم لازم نیست.. گفتم لازم‌نیست.. این‌دیگرواضحاً دسیسه است.. مقابل آبروی مکتب.. مقابل آبروی ما مکتوبی خبرمیدهم.. به وزارت.. ماچه‌خوشباور.. وچه بادل صاف ... بیخبر ازآنکه دیگران چه پلانهای خطر ناك دارند ... پلانهای ظالمانه. . وحشیانه . . .

دروازهٔ رنگ گرفته سالون کنفرانس باصدای خشکی نالیده بازشد. جراح وچند نفرپرستار داخل شدند وحاکم درحالیکه دستهارا به‌کمر گرفته پشت میزبزرگی درحال انتظارایساده بود به دستور دادن آغاز کرد. اودرقیافهٔ طبیب باتجربه‌یی هدایات‌نادرست میداد. زیراجراح‌وپرستارها گپش راتأییدمیکردند اماکارهاراچنانکه خودشان میدانستند انجام میدادند .

حاکم مثل اینکه بزودی ازطبابت ناامیدشد رویش را به سوی متنفذین شهر که دریك‌گوشهٔ سالون بااحترام ایستاده بودندگشتاند وبدوام مطالبیکه شاید قبلاً گفته بود تقریباً فریاد زد: «فهمیدید بارها گفتم که به این قبیل کارها دست نزنید جان جگر گوشه های مردم رابه خطر نیندازید. . .کسی نشنید. آخرمن میدانم که کیمیا و کیمیاگری یعنی چه . . . هزارها نفر در جستجوی کیمیا بته درقدیم ها جان شانرا باختند اما کیمیابته راپیدا کرده نتوانستند . . . ازکیمیا باید دور گریخت . . . باید بسیار احتیاط کرد.» مانند شترآب دهنش پیرون میریخت گویی به هرچه و به هرسو تف می‌انداخت.

معلم کیمیا که زخم سوخته یی برپیشانی خود داشت دست راستش را تکه پیچ کرده بودند باپرستار ها کمك میکرد : پنبه میداد بند اژ اماده میکرد الکهول رامی آورد و . .خاموش خاموش بود . فقط یکبار روبه متنفذین شهر گفت : « تجربه همیش‌موافقانه نمیباشد . انسان‌اشتباه میکند واز اشتباه خود می آموزد · چه دسیسه یی ممکن است در همین موضوع از جانب من بوده باشد هیچ دسیسه . . . هر گاه تجربه باموفقیت به پایان میرسد کار پرافتخاری شمرده‌میشد که افتخارش هم مال من نبود . . . . . » نیم سوخته‌سگرت راکه بدست چپ داشت سخت بزمین زد وزیرپا مالید .

از پشت گلدان پرگلیکه بالای میز جلو حاکم گذاشته بودند زنگ تیلفون با اصرار تمام در فضای صالون طنین انداخت . وحاکم درحالیکه گوشی در دستش میلرزید غرید : « بلی . . . بلی . . . »

ازانسو صدای مدیر اخبار شنیده میشد : « بلی . . نوشته ام امروز بیستم سرطان لابراتوار کیمیای مکتب توسط حاکم مدیرما افتتاح شد وتحت راهنمایی مستقیم شخص شان تجربه علمی مهمی دران موفقانه به پایان رسید . . .

حاکم فریاد زد : « چه . . . تحت راهنمایی من تجربه موفقانه به انجام رسید چاپ کرده اید . . . . » رویش را به طرف متنفذین شهر گشتاند : خدا یا ! . . . . این روزنامه نگاریست ! . . . واین هم مدیر اخبار است ! . . . همه به بدنامی من کمربسته اند . . . . »

باز به تیلفون فریاد زد : « چه میخواهید بگوئید امروز هزاران نفر این دروغهای لعنتی را میخوانند . . وآن عکس های لعنتی تانرا ميبينند . . آبرويمن چه میشود . . . آبروی مرابرباد کردید . . . افتضاح است ! . . . افتضاح ! . . . زود اخبار را بیاور . . . فهمیدید . . . هرچه زودتر اخبار را بیاورید ! »

حاکم باهیجان میان سالون قدم میزد که باز دربا نالش دلخراشی برپاشته اش چرخید و مدیر اخبار درحالیکه روزنامه را روی دستهامی آورد داخل شد . او همینکه به سالون قدم گذاشت کلمه ها از بینی عقابیش فروریختند : سلام علیکم ! . . . به همه . . . وبعد عرض کنم جناب حاکم صاحب مثل اینکه تیلفون خراب است . . عرایض مخلص بـه گوش مبارك غلط رسید . . . من عین دستور حضرت عالی راچاپ کرده ام . . . ملاحظه بفرمائیدمخصوصاً گفته‌های خود شمابه حرف درست . . . وعکس ها . . .واه واه . . چه روشن وچقدر دقیق ! . . .

حاکم به سوی مدیر اخبار حمله برد وچشم بهم زدن روزنامه درمیان انگشتان‌را جابجا کرد و درحالیکه دستهایش به سوی جیب های پتلونش میرفت مغرورانه نگاهی به اطرافش‌انداخت .

متنفذین شهریکی یکی‌معذرت میخواستند وسالون را ترك میگفتند . معلم کیمیا که تاآنوقت از گوشه چشم باتنفربه سوی حاکم میدید گفت : « از این روزنامه چند هزار نسخه‌چاپ شده است . . . شماتنهایکی را ازبین بردید . . »

رامش موقتی حاکم مثل اینکه باجان ازتنش فرارکرد . واو درحالیکه دستش را روی پیشانیش گذاشته بود برچوکی نشست وناله دردناکی از حنجره اش برخاست .

پایان

میرعتیق الله عابدی

شاعر زمان

دوران دگر شده است تو ای شاعرجوان !
بشکن سکوت قرن به نیروی واژه ها ؛
پرواز کن به سوی افقهای دور دست
آنجاکه درسکوت غم انگیز قرنها
سرداده بوم ظلم سرود سکوت را ؛
آنجاکه مردمان سیه را به جرم رنگ ،
زنجیر بسته اند ؛
آنجاکه طفل خسته وعریان نوع تو
برنقش باب خویش
کز دست شور وفتنهٔ این هیتلران قرن
درخون خویش می تپـدو ناله میکند ،
از دیده اشك خویش چو خونابه میچکد .

ای شاعر زمانهٔ عصیان خلـقها !
فریاد کن ، فغان که شوی فاتح سکوت ؛
برباد کن ستم که شوی قاضی زمان
باضرب شعر خود
بشکن زپای خلق
زنجیر ظلمها
فریاد کن که تیشهٔ فریاد شعرهات
باب سکوت و گردن بیداد بشکند

* * *

ای باب شعر قرن !
مگذار طفل شعر توانای روزگار
در کوچه های خالی شبهای زندگی
گیرد سراغ خانهٔ ارباب وبیگ را ؛
مگذار واژه های دل انگیز شعرتو
زانو زند به سفرهٔ ننگین رنگها

* * *

ای شاعر زمان رهایی توده ها !
دوران دگر شده است
شعر دگر بگوی !
شعر زمانه را
شعری که چون طلایهٔ خورشید صبح ها
تا دور های دور

تاسر زمین سرخ وسیاهان وزرد ها

بدهد نوید صبح ؛

بدهد نوید عصر رهایی خلقـها

نی شعر داغگاه ؛

نی شعر شامگاه

* * *

ای باب شعرهای طلایی قرنها !

اکنون زجای خیز !

رخت سفر ببند !

از مرزها گذر !

با کاروان شعر صفاکیش عصرخود

طی کن کویر خاطر مردان رزمجو ؛

زیرا جهان زتوست ؛

حتی زمان زتوست .

۱۴ میزان ۱۳۵۷ - کابل

پوهاند بهاالدین مجروح

به نور حکمت ، آب ازحجر بیرون آرم
نمی کشاید حکمت دلم عجب حجرم
مدار میل‌سوی‌من چوتشنه سوی سراب
کـه آدمی صورم لیك اهرمـن سیرم
حکیم سنائی

مقــدمــه

رهگذر نیمه شب در شهرستان «بامدادان خودی» *

... ورهگذر نیمه شب ، آن مجنون شوریده حال ، مدتهای طولا نـی در ویرانهٔ شهر خود آرام نشست ، وسر گرم تماشای جهان شد . دفتر زمانه از آغاز تا انجام پیش رویش گسترده بود . صفحهٔ عالم از لایتناهی بزر گ تابی انتهای کوچك از نظرش میگذشت .ماضی ومستقبل درحال مدغم گردیده بود .

(*) ـ ایـن مقدمهٔ کوچك . و قطعاتی که دربی آن می‌آید از جلد د وم ، دفتر سـوم « اژ دهای خودی » بنام « بامدادان خودی » گـرفته شـده است . بـرای فهمیـد ن تسلسل ، رجوع شود به جلد اول . دفتر دوم « اژ د هـای خـودی » صفحـه ۱۲۶ .

شبها وروز هـا یکـی پی دیگری میآید ، مـاهـهاوسالهـا سپری می شد . موسمها وفصلهاپیاپی میگذشت،تاشبیازشب ها،مجنونشوریده حالدامنهٔ دور دست وتاریك افق نگاه کرد . دید درآنجا روشنی های بیشماری در فاصلهٔدور ونامعلوم میدرخشند . وی ازجابرخاست وبسوی آن روان شد .

* * *

امادرآن دل تاریك شب ، هر قدمیکه بسوی روشنی ها نزدیکتر میرفت ، آن روشنی ها در فاصله های دورتر میدرخشیدند . شبی تاریك ، رهی دراز و منزل دور بود .

* * *

سرانجام منزل شب را عقب گذاشت . وبانزدیكشدن بامداداان، بهشهرستان وسیع وپهناوری ، سرسبز وشادابی نزدیك شد .

از نام ونشان اند یار پرسید . شخصی به ملایمت در پاسخ گفت :

ـ اینجا « شهرستان بامدادان خودی » است .

لبخندی برلب رهگذر نیمه شب پدیدار گشت . چه وی دریافت که ایـن بار نخستین باریستکه قبل از اژدها به منزل رسیده است .

* * *

رهگذر نیمهشب جستان وخیزان ، درآن شهرستان وسیع وپهناور بهگشت وگذار پرداخت . میخندید و میرقصید ، مـردم باوی میخندیدند و میر قصیدنـد . غلغله وهیاهو سرمیداد ، مردم تعجبی نمیکردند و باوی همنوا میشدند . درکنجی خاموش می نشست ، سر درگریبان فرو میبرد ، اماکسی پیآزار او نمیرفت . قصه ها میگفت ، داستانها میسرود ، و مردم بـهگوش دلهـا میشنیدند . مستیهـا و دیوانگیها میکرد ، ولینه کسیاورا به زندان میفرستاد و نـهکسی میگفت که اومجذوب یامجنون است . چه ،درآن دیار،هوشیاری وجنونهنوزباهمدگرآشتی بودند،ازهمدگر دورنشده بودند ، وهنوز به دشمنیهمدگر نـه پرداخته بودند ...

* * *

مکن درجسم وجان منزل که آن دونست و این والا
قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجاباش ونه‌آنجا
حکیم سنائی

بت مردی

(خطاب بزنان)

روزی از روزها، زنان شهرستان « بامدادان خودی » جامه های رنگین برتن کردند ، وبه استقبال بهار نورسیده، بیرون شهررفتند. بربستر سبز صحرا میخرامیدند. میخندیدند، بدنبال آهوان دشتی میدویدند. ازتماشای گلهای وحشی مست می شدند. ازآن گلها میچیدند، برسرورویخویش می آویختند، وبرپاهای همدگر میریختند.

رهگذر نیمه شب آنهارا مخاطب قرار داده چنین گفت :

* * *

ای لاله رویان « بامدادان خودی » !

بدانیدکه شما گلهای دلربا وزیبائید، که هنگام نوبهار ناشناسی در دامن صحـرا وجود روئیده اید.

شما آن مضمون موزون و آشنائید، که دردفتر بی پای وسر هستی نهفته اید.
شیرینی محبت در لبان گلگـون شماست .
وتلخی حقیقت در بیان مضـمون شماست .
من آن شیرینی را بشما بیان میکنم، تاشما آنرا بیهوده وبیجا به تلخی مبدل نسازید.
ومن ازآن تلخی بشما سخن میرانـم، تا شما آنـرا نا دانسته و ناخود آگاه به شیرینی برنگردانید.

* * *

ای زنان ! ای‌لاله رویان « بامدادان خودی » !
ای آهوان مست وبی پروای صحرای وجود !
نیك دریابیدکه راه زندگی آزادگی است .
آزادگان را زندگی در انقلاب دایمی است .
وآن انقلاب دربت فگنی بت شکنی است.
واما خانهٔ دلهای زن، به بتخانهٔ اوهام باطل می شود.
زآنهمه بتهاکه در بتخانهٔ دلهای زن،
رهزن جان زنان است وبلای جسم و تن،
آن بلای آشناست :

* * *

ای زنـان ! مـن انسانـی را شنـاختـم که مـردی را فـضیلت دانسـتند ، زنـی را نامردی گفتند ،وبه پستی وذلت کشانیدند .

ونیز مردمانی رادیدم‌که زنان را چون بتان در جایگاه بلندی نشانیدند وپرستیدند . ولی آن اصنام زیبا فقط برای این بودند ،که بتکدهٔ مردان را زیب وزینت بخشند ، وشکوه وجلال‌خدای مردی را بیشتر جلوه گر سازند . واما درحقیقت امر ، آن‌شکوه وجلال دال بـر قـدرت چنگال اژدها بود که در دلهای ایشان فرو میرفت .

ونیز باآدمیانی برخوردم ، که جان زنان را ازتن‌ایشان جداکرده بودند ،وروح زنانرا از جسم ایشان دورساخته بودند .

گروهی‌اززنان تن‌پروری را پیشه میکردند ، وخود را خود طعمهٔ نرم و گرم اژدهای مردمی می ساختند .

گروه کوچکی بدنبال روح نامعلوم ودور رانده شدهٔ خویش سر گردان میگشتند ، و حیات رهبانی را درپیش میگرفتند .

واما گروه بزرگ از زنان آندیار نه مجال آنرا می داشتند تاجسم وتن خود راپرورانند ، ونه فرصت آنرا می یافتند تا از روح وروان خویش خبری یابند . چون بهایم رام شده . شب وروز بارمیبردند وخار میخوردند . سال‌یکبارمی‌زائیدند ، وبهایم‌رام شدهٔ بیشتری‌می‌پرورانیدند .

* * *

اگر باور ندارید پس‌بیائید و به‌داستان « ملکه پابرهنهٔ صحرا » ، و « داستان‌پرده نشین‌عریان» ، و «داستان عروس پشمینه پوش ملکوتی » گوش دهید .



(۱)

بت‌شکن ناخود آگاه

یا

داستان ملکه پابرهنهٔ صحرا

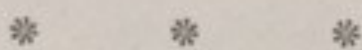
روزی از روز ها ،طی یا بانگردیهای خویش ، از دشت پهناوری عبور کردم ، وپیش از غروب آفتاب ، به‌منطقهٔ کوهستانی، نزدیك شدم . دیدم در آنجا در دامنهٔ کوه ، زن جوان پابرهنهٔ ، پیراهن ژولیدهٔ برتن داشت ، اینطرف وآنطرف میگشت ، وبته وخار گرد می آورد .

نزدیك رفتم . سلام دادم وپرسیدم :

– ای دوشیزهٔ زیبای دشت وبیابان ! بگو اینجا چه میجوئی ودرین خار زار چه گم کرده ای ؟

سر برداشت . زلفان پریشان خود راعقب زد . دست درشت وخار گزیدهٔ برچهرهٔ متناسب ، وما پوشیده ازعرق وآرایش نکرده ،کشید . بانگاه تیزوتمسخر آمیز سراپای مرا نگریست ،و گفت :

ـ ای‌دیوانه ! نمی بینی چه میکنم ؟ خارو بته می چینم ، تاآنرا هرچه زودتر بخانه برم ، وبدین سان شر گرسنگی وسرمارا ازکودکان بیشمارم دفع کنم، وخطر لت‌وکتك‌شوهرستمگارم‌را ازجان خود دورسازم. هم می بینی که دیرشده‌است، وفرصت قصه‌گویی نیست. اگرتوهم‌انسانی وهم مردی. بیانخست کمك کن وپشتارهٔ هیزم راببند. بعد فرصتی باقی خواهد ماند.تاهردو درآن پناگاه اندکی آرام‌گیریم وقصه گوییم.



من درپهلویش دست بکارزدم. هیزم گردآوردم. ودربستن پشتاره‌اش یاری کردم. وآن زن بیابان، گوی پرسش های مرا دردلم میخواند، هنگام کاربگفتارآمد. وچنین میگفت:

ای رهگذرناشناس! خانهٔ من در دهکده ایست که آنطرف این‌کوه کنار رودخانهٔ قرار دارد. ودرآنجا درون خانه، پنج‌کودك شکم بلند شب و روز غلغله وهیاهو میکنند، نان‌وخواب میخواهند، آتش وآب میخواهند. و شوهر بدخوئی دارم‌که روزها زیردرخت چنارباسایرمردان دهکده می نشیند، و ازامور مردان صحبت میکند، وشبها درخانه‌است، ومیخواهد آب درکوزه باشد، آتش افروخته،کودکان آرام وخفته، نان حاضروپخته، وآغوشم گرم وآماده باشد. راستی هم زنی باید محنت وخواری باشد، ترمردی راحت وکاهلی شود. امامیدانی‌که این مردی چه ذلت وبیچارگی است؟ شوهرستمگارم، هنگام شب، دربسترخواب، وقتی بخود می‌اندیشد وبمن نمی اندیشد، وباشدت صاعقه برسرم فرومیریزد، وباسرعت برق ازمن‌کام برمیدارد، میداند که من لذتی ازین عجلهٔ اونه برده ام، ودردل‌خود بروی میخندم. برق نگاه تحقیرآمیزمرا درتاریکی شب می بیند، وحقیروکوچك‌میشود. وصبح به‌بهانه‌ای مرامیکوبد، تسلی‌میشود، وبیهوده‌می‌پندارد که حیثیت ازدست رفتهٔ مردانگی بااین زدن زن، واپس اعاده شده است. اگرراست‌گویم،گاهی دلم بحالش می سوزد.

زن بیابان لحظه‌یی خاموش شد . وبعد دوباره بگفتارخویش چنین دوام داد:

ـ ای ناشناس! میدانی؟ کاربراکه بیشتر ازهمه می‌پسندم، خدمت آب وآتش است. روز دوبار باکوزهٔ خویش‌کنار رودخانه میروم . از دیدن آب روان، جان و روانم شادمیشود، وبا

سایر زنان دهکده از نیمه مردیهای مردان قصه ها میگویم ومیخندیم. دو یاسه روزبعد به این‌دشت میآیم، وبرای آتش تندور ودیگدان خاروبته‌می چینم. هیچ کاری را خوش آیندتـر ازین کـار نیافته ام. درین خانهٔ بی درودیوار، تنها به هرسو میگردم، وهرچه دلم میخواهد باخود میگویم، وهیچکس مانع کارمن نمی شود. ومی پندارم که این خارها وبته ها، این تپه ها وکوههـا، این دشت ها وبیابانها فقط برای منند، ازآن‌من وتحت فرمان منند. ونیز گاهی مسافری چـون تو از جایی می رسد، وازسرزمین های دور وناشناسی برایم داستانها میگوید.

وقتی کار چیدن هیزم‌و بستن پشتاره تمام شد، زن بیابان قد راست نمود، بـاانگشتان خـود عرق ازپیشانی پاك کرد، لبخند مهر انگیزی چهره و سیمایش را روشن کرد، و گفت:

ـ حالاچون بدستیاری تو، کارمن زودتر تمام‌شد، فرصت داریم درآن پناگاه باهم بنشینیم، وتوهم برایم ازسفرهای خود قصه کنی. وبعدتر باخود بخانه میبرم . بستر آرام وطعام لذیذآماده میسازم. آب راگرم میکنم تاتو گردوخاك بیابانهارا ازخود دورسازی، وراحت نمائـی، و سپس هرفرصتی که مایل باشی راه سفرخودرا درپیش گیری .

وقتی زن جوان حرف خودرابه اینجارسانید، من نـزدیك اورفتم. دست های درشت او را در دستهای خود گرفتم. پیشانی خاك‌آلود وعرق آلود اورا بوسیدم و گفتم:

ـای ملکه پابرهنهٔ صحرا ! دلم فدای دست وپای خار گزیدهٔ تو ! جانم قربان پیرهن پاره پارهٔ تو! من رهنورد راههای دورم، وراه درازی درپیش دارم. حالادیرشده است، ومجال مکث و درنگی نیست. من میروم. تنت شاد و دلت آباد بادا!

ازشنیـدن این سخن من، ملـکهٔ پـابرهنـهٔ صحرا بجای خـویش متحیـرایستاده مـاند. و در چشمان حیرت زدهٔ او ، برق مر مـوزی از عواطف عمیق و نـاشناس انسانی میدرخشید . مـن راه خود را در پیش گرفتم . اوآنجاهنوز ایستاده بـود ومن آهسته آهسته در گـرد و غبار بیابان ، پشت پردهٔ تاریکی شام ، ازنظرش ناپدید گشتم .

* * *

ای زنان « بامدادان خودی » !

داستان «ملکهٔ پابرهنهٔ صحرا» راشنیدید.اگردرمعنی آن‌به‌تأمل‌پردازید،درخواهیدیافت که آن پابرهنهٔ‌بیابان‌گردفقط‌منزل آغاز زن رهنورداست . منزل بیخبری‌ومنزل ناخودآگهی‌است.منزل‌صلح وآشتی میان‌جان وتن‌است.

واما بدانید که این همزیستی واین بی خبری از همزیستی دیری دوام نمیکند ، ودرطول راه زندگی‌زن، سرانجام آن دو همسفر از هم جدا می شوند، و با هم میجنگند. اگر باقی داستان رهنوردی را بشنوید ، خواهید دید که جان و تن ، آن دو همسفر راه زندگی چه سان‌ازهم دور می‌شوند ، چه سان‌میان خود به نبرد می پردازند ، وچه سان غالب مغلوب را از شهرستان‌خودی بیرون میرانند ، و زن رهنورد راه بیخودی را در پیش میگیرد ، وغریب و بیگانهٔ دیار انسانی خویشتن میشود .

اگر باور ندارید پس گوش دهید .

باقی دارد :ـ



مبارزه‌ای طبقاتی

مبارزای طبقاتی عبارتست ازمبارزه‌ای که باشکل گوناگون بین طبقه‌ای استثمار وطبقه‌ای استثمار شونده جریان دارد ومظهر وبیانگرخصلت آشتی ناپذیر منافع این دوطبقه است.مبارزه‌ای طبقاتی نیروی محرکه‌ای اساسی درتمام جوامع منقسم بطبقات متخاصم، یعنی‌دورانهای برده‌داری فیودالیسم وسرمایه داری بشمار میرود.

کشف طبقه ومبارزه‌ای طبقاتی قبل ازپیدایش مارکسیسم صورت گرفت ومؤرخین واقتصاددانان وجامعه شناسان مترقی وحتی بورژوازی بوجود طبقات درجامعه ومبارزه‌ای طبقاتی بین آنها پی برده بودند ولی تئوری علمی‌مبارزهٔ طبقاتی‌راکارل‌مارکس‌وفردریك‌انگلس تدوین نمودند، اهمیت آنرا بمثابه نیروی محرکه‌ای جوامع منقسم بطبقات متخاصم ثابت کردند ونشان‌دادندکه بالاخره این مبارزه ازطریق انقلاب سوسیالیستی واستقرار دیکتاتوری پرلتاریا به ازبین بردن هرنوع طبقه وایجاد جامعه‌ای بدون طبقات یعنی جامعه‌ای کمونیستی میانجامد.

لنین مینویسد :

« درپیچ وخمهاو آشفتگیهای ظاهری جامعه مارکسیسم راهنمای اصلی را بدست میدهد و قوانین عینی وضروری جامعه راکشف میکند. این راهنما تئوری مبارزه‌ای طبقاتیست .

لنین اضافه میکند :

«سرچشمهٔ آمال وهدفهای متضاد افراد عبارتست ازتفاوت بین موضـع و شرایط زندگی طبقاتی که این افراد دران جای دارند وجامعه را تشکیل میدهد.»

درصورت بندیهای اجتماعی ـ اقتصادی، بردگی وفیودالیسم وسرمایه داری منافع طبقات حاکم وطبقات ستمکش کاملاً درنقطهٔ مقابل یکدیگر قرار دارد. منافع طبقه‌ای حاکم استثمارگر (برده داران، اربابان، سرمایه داران) حفظ مناسبات تولیدی وتشدید شکل بهره کشی موجود را ایجاب میکند وبرعکس طبقه‌ای ستمکش وبهره ده (بردگان، رعایا، پرولتاریا) تغییر وتحول رهائی ازستم واستثمار وبهبود اساسی وضع زندگی خویش است مبارزه‌ای طبقات متخاصم آشتی ناپذیر است. این مبارزه ازتضاد اسارت وخواست آنها دایر به تحصیل زندگی بهتر آزاد وسعادتمند کاملا طبیعی وطبق قانون تکامل است. بدون مبارزه‌ای طبقاتـی ترقی اجتماعـی روی نمیدهد. ضمناً هراندازه مبارزه‌ای توده‌های اسیر علیه استثمارگران سرسخت ترومشکل‌تر باشد تـکامل جامعه علی القاعده سریعتراست.

شکل عالی مبارزه‌ای طبقاتی ـ انقلاب اجتماعی است که درترقی جامعه نقش بزرگی دارد درنتیجه‌ای انقلاب اجتماعی است که نظم اجتماعی کهنه نابود میشود ونظم جدید ومترقی جای آنرا میگیرد.

مبارزه طبقاتی درجوامع برده داری وفیودالی ـ مبارزه‌ای بردگان بابرده داران درجامعهٔ برده‌داری اشکال گوناگونی داشت: ازخراب کردن ابزار تولید تاقیامهای بزرگ توده‌ای نظیر قیام اسپارتاکوس درقرن اول قبـل ازمیلاد که دران بیش ازصد هـزار برده شـرکت جستند دردوران فیودالیسم مبارزه‌ای طبقاتی اشکال حاد تری بخود گرفت. دهقانان وفیودالها طبقات متخـاصم اصلی بودند. اغلب زحمتکشان شهروبویژه پیشه‌وران درکنار دهقانان قرار میگرفتند. دراین دوران قیامها بصورت جنگهای دهقانی بروزمیکرد که سرزمینهـای وسیعی رادربـرمیگرفت وسالهـای طولانی ادامه می یافت.

معذالك قیامهای توده های محروم درجوامع برده داری فیودالی نمیتوانستند با استثمار پایان بخشند زیرا شرایط لازم فراهم نیامده بود سطح تولید امکان گذار به نظام اجتماعی آزاد وبدون استثماررا نمیداد عدم تشکل روشن نبودن هدف وطرق نیل بان فقدان تئوری انقلابی و حزب بمثابه پیشآهنگ وستادمبارزه مانع چنین گذاری بود این شرایط دردوران سرمایـه داری ایجاد میشود. بااینحال قیامهای بردگان ودهقانان که پایه های جامعه‌ای کهنه رامتزلزل نمـودنـد نقش عظیم مترقی درتاریخ داشته‌اند.

مبارزه‌ای‌طبقاتی درجامعه ای سرمایه داری ـ مبارزه طبقاتی بویژه در دوران‌سرمایه‌داری آخرین دوران مبتنی براستثمار شدت بیسابقه ای می یابد . در رأس مبارزه ای توده های‌بهـره‌ده علیـه بورژوازی مترقی ترین‌آگاهترین ومتشکل ترین طبقه ای جامعه ای مدرن یعنـی پـرولتاریـا قرار دارد .

مبارزه طبقاتی در جامعه ای سرمایه داری موجب تکامل جامعه چه دردورانهای‌نسبتاًمسالمت آمیز وچه بویژه در دورانهای طوفانی انقلابی میشود . درشرایط سرمایه داری مبارزه‌ای‌طبقاتی در رشد نیروهای تولیدی عامل کم اهمیتی نیست ولی بویژه درزندگی سیاسی‌واجتماعی‌جامعه اهمیت دارد . مثلاً این مبارزه در دوران معاصر منافع جدی تحقق نیات شوم امپریـا لستها در زمینه ای جنگ افروزی‌یاسرکوب نهضت های‌نجات بخش ملی‌باازبین‌بردن بقایای آزادیهای دموکراتیك است .

در زمان ما مبارزه ای‌طبقاتی پرولتاریا درشرایط‌کنونی یعنی درمرحله ای بحران عمومی سرمایه داری وتبدیل سیستم جهانی سوسیالیستی به عامل تعیین کننده ای تکامل جامعه ای بشری جریان‌دارد پیشرفتهای سیستم جهانی سوسیالستی عمیق شدن بحران سرمایه داری افزایش دارد پیشرفتهای سیستم جهانی سوسیالستی عمیق شدن بحران سرمایه داری افـزایش نفوذ احـزاب کمونیست درتوده ها ورشکست افکار رفرمیستی شرایط مبارزه طبقاتی رابسود طبقه ای کارگر تغییر داده است .

از مهمترین خصوصیات جنبش کارگری معاصر ترکیب مبارزه ای پـرولتاریـا بخاطـر سوسیالسم با جنبش همگانی خلقها بخاطر استقلال ملـی و دموکـراسی وصلح است . اساس مبارزه ای مشترك علیه امپریالیسم اتحاد نیروهای سوسیالستی ودموکراتیك صورت می پذیـرد . سوسیالیسم ودموکراسی از یکدیگر جدائی ناپذیرند . پرولتاریا در مبارزه بخاطر حقوق خود بخاطر دموکراسی وسوسیالیسم از اشکال گوناگون پیکار استفاده میکند . مطالبـات اقتصادی کارگران اغلب با خواستهای سیاسی درهم میامیزد وضربه ای اساسـی را بـرانحصار هـای سرمایه داری متوجه میسازد . درین مبارزه توده های عظیم دهقانان وقشرهای مترقی روشنفکران ودیگران اقشار دموکراتیك جامعه به پرولتاریامی پیوندند .

در مرحله ای امپریالیسم رشد مبارزه طبقاتی ناگزیر پرولتاریا را بسوی انجام انقـلاب سوسیالستی سوق میدهد . پس از انقلاب سوسیالستی واجتماعی کردن‌مالکیت وسایل تولیدی وسلب قدرت ازطبقات استثمارگر راه بسوی جامعه ای بدون طبقه کشوده میشود .

مبارزه ای طبقاتی در مرحله ای گذار ازسرمایه داری بسوسیالیسم - در نتیجه ای انقلاب سوسیالیستی واستقرار دیکتاتوری پرولتاریا یا مرحله ای گذار بـه سوسیالیسم آغـاز میشود. دراین مرحله مبارزه طبقاتی ناگزیر است. زیرا بورژوازی که از قدرت بزیـر افـگنده شده بهیچوجه با برقراری قدرت زحمتکشان ومحومالکیت خصوصی نمیتواندسرسازگاری داشته باشد. بهمین جهت در مقابل حاکمیت پرولتاریا با سرسختی وبیرحمی مقاومت میکند. بورژوازی در مبارزه باپرولتاریای پیروزمند بوسایل وطرق گوناگون در جنگ میشود با استفاده از مـواضع اقتصادی وارتباطات خود باقشر فوقانی روشنفکران وکارمندانومتخصصین نظامی میکوشدزندگی اقتصادی کشور وکارمؤسسات دولتی ودفاع کشور رافلج سازد میکوشد برافکار تـوده هـای مردم تـأثیرکند وبالاخره بمنظور برقراری مجدد سرمایه داری بمبارزه ای مسلحانـه علیه زحمتکشان دست میزند ودر همه احوال بکمـك سرمایه ای بین المللی مستظهر است.

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه ای طبقاتی را از بین نمیبرد اما اینمبارزه درشرایطی جریان دارد که پرولتاریا از لحاظ سیاسی مسلط است وموضع کلید اقتصادکشور را در دست دارد. متناسب با این شرایط اشکال مبارزه ای طبقاتی درین مرحله تغییر میکند. اشکال نویـن مبارزه ای طبقاتی در مرحله ای گـذار ازسرمایه داری بسوسیالیسم عبارتنداز سرکوب‌مقاومت استثمارگران جنگ داخلی بمثابه حادترین شکل مبارزه ای طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی مبارزه برای تحولات سوسیالستی درکشاورزی ورهائی دهقانانازنفوذبورژوازی وبدست گرفتن رهبری توده‌های غیر پرولتری ازجانب پرولتاریا مبارزه برای استفادهازکارشناسانبورژواوجلب آنان به کار دراقتصاد ملی مبارزه برای ایجاد انضباط نوین سوسیالستی درکارخلاق ساختمانی وازبین بردن طرز تفکر خرده بورژوازی در آگاهی مردم مبارزهبرای ارتقاء اقتصادملیوارضاء نیازمندیهای مادی ومعنوی روزافزون زحمتکشان.

درجامعه‌ای‌سوسیالستی‌درنتیجه‌ای‌تحولات‌عمیق‌دوراناسازدوطبقه‌ای دوست: کارگرانودهقانان همچنین روشنفکران زحمتکش سوسیالستی باقی میمانند تاهنگامیکه سیستم سرمایه داریدرجهان وجود دارد مبارزه ای طبقاتی زحمتکشان کشور های سوسیالستی علیهبورژوازیامپریالستی ادامه خواهد یافت. لبه ای تیزمبارزه پس ازمحوطبقات استثمارگر متوجه صحنه ای بین المللی میشود وهمچنین صحنه ای بزرگ مبارزه ای بی امان آید ئولوژیك را در برمیگیرد. خـود سیاست همزیستی مسالمت‌آمیزشکلی‌ازاشکال مبارزه‌ای‌طبقاتی درصحنه‌ای‌جهانیست‌این مبارزه نقش‌برازندهٔ را درامر نجات جنبش های آزادیبخش ملی وکارگری بـازی کـرده وهـر لحظه تنگ نائی امپریالیزم جهانی را تنگ تر ساخته وخلق های جهان رابسوی‌زیست‌همگانی وعدالت اجتماعی ومحو ونابودی امپریالیزم جهانی دعوت میکند.

گزارش دکتور اسد الله حبیب

لیوتولستوی بمثابهٔ آیینهٔ انقلاب روس

از و . ی . لنین پنج مقاله دربارهٔ لیوتولستوی مانده است. گزارش آنها به زبان دری امری بود با اهمیت وجدی . خوشبختیم که از جمله ترجمه سه مقاله را درین شماره به خواننده گان « ادب » تقدیم میداریم وترجمهٔ دوتای دیگر را در شماره آینده وعده میدهیم. گزارنده این مقاله ها در مواردیکه ضروری پنداشته کلماتی را توضیح کرده است که یکجا باحاشیه هرپنج مقاله در شمارهٔ آینده‌ای « ادب » به چاپ‌خواهد رسید .

برابر گذاشتن نام هنرمندی بزرگ با انقلابی که وی هرگز به درك آن توفیق نیافت واز آن بر ملا کناره میگرفت در نخستین نگاه شاید عجیب وتصنعی به نظر آید . آنچه پدیدهها را درست انعکاس نمیدهد مگر نباید آینه نامیده شود؟ انقلاب ماپدیده فوق‌العاده بغرنجی بود. در میان توده‌ها ازکسانیکه مستقیماً در آن سهم داشتند عناصر اجتماعی زیادی بودند که آنچه راکه رخ میداد به تمامی در نمییافتند واز اهداف تاریخی که در روند رویداد ها در برابر شان گذاشته میشد حاشیه میرفتند .

هر گاه در برابر ما واقعاً هنرمندی بزرگی قرار دارد پس اونا گزیر بایدبعضی جهات اساسی انقلاب را در اثارش انعکاس داده باشد .

مطبوعات رسمی روس که از مقاله ها نامه ها و یادداشت ها به تقریب هشتادمین سال روز تولد تولستوی انباشته شده است به تحلیل آثار تولستوی از دید گاه خصلت انقلاب روس و نیروهای محرکه‌ای آن کمتر علاقه میگیرد . تمام این انتشارات تاحد گنجایش از تزویر آگنده است ، از تزویری دوگانه : یکی بوروکراتیك ودیگری لبرال . نخستین تزویر یاوه نویسان بازاریست که دیروز کمر مسموم ساختن لیوتولستوی رابسته بودند وامروز در آثارش میهن پرستی جستجو میکنند و میخواهند در برابر اروپا خویشتن را با فرهنگ جلوه دهند . اینکه به این یاوه بافان چه دست مزدی پرداخته شده است بهمه واضع است وآنها نمیتواند کسی را فریب دهند . تزویر لبرالها دقیق تر و بنابرآن خطرناکتر است اگر به نغمهٔ کادتها در « ریچ » (۱) گوش فرا داده شود همدردی آنان با تولستوی بسیار داغ وبسیار شدید است. حرافی های سنجیده شده وجملات پرزرق وبرق دربارهٔ « خداجوی بزرگ » فریبکاری محض است . لبرال روس نه به خدای تولستوی عقیده مند است و نه انتقاد اورا از ساخت اجتماعی موجود تایید مینماید . او به این نام بزرگ به منظوری خودرا میپیوندد تاموقف اجتماعی خویش رابالا ببرد وتا نقش پیشاهنگ را در جنبش مخالفت همه ملت بازی کند وتلاش میورزد تا با جمله های پر سرو صدا تقاضای پاسخ مستقیم وروشن را در برابر این پرسش خفه سازد که : علت وجود تضاد های حاد در آثار تولستوی چیست وآن تضاد ها کدام ضعف ها نقایص انقلاب مارا انعکاس میدهند .

تضاد ها در آثار ، نظریات ، آموزش‌ها، ودر مکتب تولستوی براستی حاد

---

۱ - « ریچ » رزنامه یکه اورگان مرکزی حزب کاد تها بود .

است. از سویی وی هنرمند بزرگیست که نه تنها تابلو های بی نظری از زندگی روس رسم کرده است بلکه آثار ادبی طراز اول به مقیاس جهانی‌بوجود آورده است واز سوی‌دیگروی ملاکسیت که به مسیحیت باورمعصومانه دارد. علیه دروغ وتزویر اجتماعی اعتراض گرقوی، صریح و مستقیم است واز سوی دیگر کسی راکه روشنفکر روس «پروتولستوی» مینامد از سست عنصر مبتذل و جنون زده فهمیده می‌شود، یعنی کسیکه برملای عام برسینه میکوبد ومیگوید :

«من‌زشت ومنفور م و اما به تکا مل خود بخودی روان آدمی عقیده دارم. دیگر گوشت نخواهم خورد وتنها با کتلت برنج‌بسنده خواهم کرد »ازسویی‌انتقاد بی رحمانه استثمار سرمایداری افشای زور گوی حکومت ها واستهز ای محا کم وادارات دولتی وباز نمایی عمق تضاد های میان رشد سر مایه ود ست آور د ها ی مدنیت ها ورشد فقروبدروز گاری‌ورنج‌توده‌های کارگری، واز سوی دیگر تبلیغ خشك مغزانهٔ «عدم مخالفت بازشتی» از راه زور ازسویی هوشمندانه ترین ریالیزم یعنی دریدن همه وهر گونه نقابها واز سوی دیگر تبلیغ یکی از قبیح ترین چیزهای روی‌زمین ... وتلاش برای نشاندن پاپهای موظف به مجازات پاپهایی با با ور های اخلاقی گویا نوعی رشد دادن دقیقترین مشمئز کننده ترین شکل عقیده مندی به پاپ راست است که :

تو ای محفر تو ای پر پا ر !
توای توا نا توای نا تو ا ن !
مادر ـ روس!

آن مطلب که تولستوی در گرداب این تنا قضات فکری جنبش طبقه کار گر ونقش آن را در مبارزه بخاطر سوسیالیزم‌وانقلاب روس هر گز نتو انست بفهمند به خودی خود واضح است. مگر تناقضات در نظریات وآموزش های تو لستوی تصادفی نیست بلکه انعکاس آنهمه تضاد هاییست که زندگی روس درآخرین ثلث

قرن ۱۹ بر آن‌ها بناشده بود . دهکده پدر شاهی که دیروز از سر و اژ ها یی یافته بود در دست تاراج سرمایه وخزانه دولتی گذاشته‌شد پایه‌های‌پارینه‌اقتصادوزند گی کشا ورزان که طی قرن ها به پاایستاده بود به‌سرعت بی سابقه شکست وفروریخت تنا قضات نظریات تو لستوی‌را نباید از دید گاه جنبش کار گری‌معاصر سوسیالیزم معاصر ارزیابی کرد (چنان ارزشیابی ضروریست اما بسنده نمیباشد)بلکه باید از نظر سر مایداری متهاجم وتهیدستی وبی زمین شدن دهقانان که می بایست زیر ضربه نظم فرسوده دهقانی متلاشی‌شوند ، بررسی شود تولستوی چون‌پیامبریست که نسخه های جدید نجات بشریت را کشف کرده باشد و گویااز آنروپیروان‌سبك مغز خارجی وروسی وی باد گم سازی ضعیف ترین گوشه‌های‌تعا لیم او بروی خندیده‌اند .

تولستوی بزر گ است به مثابه انعکاس دهنده‌چنان‌اید ها وچنان روحیه‌ئك کشاورز روس درآستانه‌انقلاب بورژ وازی در روسیه داشت. تو لستو ی مر جع اصیل‌است زیرا مجموعهٔ نظریات او مشخصه انقلاب را به مثابه انقلاب بورژوازی ودهقانی نشان میدهد . تناقضات در نظریات تولستوی ازین نقطهٔ نظر آئینه‌واقعی چنان شرایط تناقض اندودیست که در آن فعالیت تاریخی دهقانی در ا نقلا ب ما صورت گرفته است . ازسوی دیگر ستم سرواژ از قرنها و د هسا له ها ی تشتط پس‌از ریفورم کوه‌های‌نفرت وخشم وتصمیم نا امیدانه را انباشت . تلاش بسو ی از بن بر کندن کلیسای مجازات ، ملا کین وحکومت فیودالی ونابود کردن تما م اشکال واصول کهنه‌ای زمینداری وپا کیزه کردن زمین به‌جای دو ت پو لیسی وطبقاتی ، بناکردن‌همزیستی دهقانان کم زمین . این تلاش ها همانند خط‌سرخی با هر گام تاریخی دهقا ن در انقلاب ماکشیده شده است وبدون‌شك‌محتوای‌فکری آثار تولستوی بیشتر به این تکاپوی دهقان مطابقت دارد تا به «انارشیزم‌مسیحت» چنانکه گاهی «سیستم» نظریات اورا ارزیابی میکند .

ازسوی دیگر دهقانان گاه تلاش به سوی اشکال نو همزیستی به این نکته ها نا آگاهانه ومعصومانه برخورد می کردند که: این همزیستی چگونه باشد. با چگونه مبارزه یی باید آزادی را بدست آورده ودهقان در چنان مبارزه‌یی‌ـ چگونه‌رهبریی‌می‌تواندداشته باشد.وبورژوازی‌وروشنفکر‌وابسته‌به‌آن‌به‌منافع‌انقلاب دهقانی‌به چه نگاهی مینگرند ودر فرجام چرا سرنگون‌کردن‌قهر آمیز فرمانروایی تزاربرای‌امحای زمینداری فیودالی ضروری میباشد.

تمام زندگی گذشته بدهقان آموخت که از ارباب واز کرسی‌نشینان‌دولتی نفرت داشته باشد واما نیاموخت ونمیتوانست بیاموزد که پاسخ این سوال را در کجا جستجو کند . در انقلاب مابه هرپیمانه یکه دهقانان بسیج شده بوده با شند مگر بخش کوچکی واقعاً پیکار کرد وکاملاً بهره خوری‌از آن سلاح بدوش برای درهم‌کوبیدن دشمنان خویش ونابود کردن مزدوران تزار ومدافعان‌ملاکیت بپا خاست بخش بزرگ‌دهقانان برابر باروحیه‌لیو نیکولایوویچ تولستوی گریستند ،دعا خواندند به اندرز گویی پرداختند وبه تخیلات گراییدند ، توبه نامه ها نوشتند و « شفیع » فرستادند ! وآنچنانکه همیش در چنین موارد دیده می شود ، خودداری تولستوی وار از سیاست و نبودن علاقمندی به‌آن به درك آن باعث گردید که اقلیتی درین پرولتاریای آگاه انقلابی برود واگر اکثریت شکار آن روشنفکران بورژوازی شود که بنام کادت ها *

* *

از جلسه زحمتکشان به برنده ستولپین میگریختند سوگند یاد میکردند ، چانه میزدند ، آشتی میدادند ووعده آشتی میدادند تاوقتیکه باضرب موزه های سربازان بیرون رانده شدند.اندیشه های تولستوی آینه ضعف ونقایص قیام دهقانی ما وانعکاس‌ناتوانی‌دهکده سرواژ زده‌وبزدلی‌خشن « موژیك (دهقانك) مقصد » بود.

قیام سربازان را در سالهای (۱۹۰۶-۱۹۰۵) در نظر بیگرنـد. از نگاه ترکیب اجتماعی این صف رزمندگان انقلاب ما در مرز مشترک دهقان و پرولتاریا قرار داشته که از دومین در آن کمتر بود وازینـرو جنبش در میان سربازان حتی بصورت تقریبی آن یکپارچگی سراسری روسیه و آن آگاهی سازمانی رانداشته که از پرولتاریا به اشاره دست سوسیال دیموکراسی دیده شده است. از سوی دیگر اشتباء آمیز تر ازین پنداری وجود ندارد که سبب ناکامی قیامهای سربازان را نبودن فرماندهان نظامی در رهبری بدانیم. برعکس علت پیشرفت سرسام آور انقلاب از زمان «نرود ناولیا» (۳) آن بود که میله سلاح به سوی فرمانده این «حیوان خاکستری» گشتانده می شد وهمچنان استقلال سرباز که ملاك لبرال و افسر لبرال هر دورا به وحشت انداخته بود. سرباز از همدردی به مسایل دهقانی سرشار بود ودر برابر ذکری از زمیـن چشمانش مشتعل میشد. بارها قـدرت به سپاهیان، به تودهٔ سربازان تکیه کرده است مگر بکار بردن مصممانه قدرت دیده نشده است. سربازان مترددبودند و بعد از دو روزی یا گاهی چند ساعت پس از کشتن کدام افسرمنفور دیگران را رها کرده اند وبا حکومت به مذاکره نشسته‌اند و سرانجام تیرباران شده اند، زیر تازیانه افتاده اند، وباز یوغ را بگردن گرفته‌اند و این به تمای مطابق روحیه لیونیکو لایوویچ تولستوی بوده است!

تولستوی نفرت جوشان و تلاش به قوام رسیده یی را به سوی بهبود و آرزوی رهایی یابی از گذشته و ناپختگی تخیل و ناآزمودگی سیاسی و نرمش انقلابی را تصویر کرده است اوضاع تاریخی وسیاسی هم بیانگر ضرورت ظهور مبارزه انقلابی توده ها و هم گواه ناآمادگـی آنان به مبارزه مـیباشـد. مقابله نکـردن تـولستوی وار بـا زشتی علت جدی شکست یافتن تلاش هـای انقلابی در گذشته بوده است.

میگوید ارتش شکست یافته بهتر می آموزد. البته مـقایسه طبقات انقلابـی با

ارتش درست است مگر کاملاً به‌مفهوم محدود آن سرمایه‌داری در روند انکشاف در هرساعتی تغیر قیافه میدهد و چنان شرایطی را که میلیونها دهقان متحد را از نفرت به ملاکان وحکومت آنان ، به مبارزه دیموکراتیك انقلابی میکشاند حادتر میسازد. در میان خود دهقانان رشد مبادله ، تسلط بازار و قدرت پول ، هرچه بیشتر بالای نظم کهنه و پوسیده دهقانی فشار می آورد وایدیالوژی پوسیده و کهنه تولستوی‌راخفه‌میکند.دست آوردنخستین سالهای‌انقلاب ونخستین‌شکست‌درمبارزه انقلابی‌توده‌یی،غیرقابل‌انکاراست این ضربه مرگ آوری بودکه به نااستواری و ضعف توده وارد آمد. خط معاصره تنگتر شد و طبقات واحزاب درهم آمیختند. زیراضربه چکش درسهای ستولین باتبلیغ قاطع‌و محتاطانه سوسیال دیموکراتهانه تنها پرولتاریای انقلابی بلکه کتله های دهقانان دیموکرات‌نیز ناگزیرآبدیده ترین رزمندگان را به صف پیکار خواهند فرستاد یعنی چنان کسانی را که به گناه تاریخی تولستوی مآبی ما فرونغلتند.

ل. ن. تولستوی

و جنبش کارگری معاصر

تقریباً در تمام شهرهای بزرگ روسیه کارگران روس به مناسبت در گذشت ل. ن. تولستوی تأثیر شانرا نشان دادند وبرخورد آنرا به نویسنده شعاری آثار فوق العاده هنری که وی را در صف نویسندگان بزرگ جهان قرار داده و به متفکری که بانیروو اعتما وصمیمیت سوال‌هایی‌راطرح کردکه باخصوصیات اصیل ساخت سیاسی واجتماعی آنروز ارتباط داشت به نوع ازآنحاء ابراز داشتند واین انعکاسات بصورت عموم وبه تمامی در روزنانه ها چاپ شد ودر تلگرامهاییکه توسط نمایندگان کارگران دومای سوم *** فرستاده شد ذکر گردید . (۵)

ل . تولستوی فعالیت اد بیش را در زمان موجودیت سرواژ آغاز کرد مگر در چنان وقتیکه سرواژ آخرین روزهای حیاتش را سپری میکرد . بخش عمدهٔ فعالیت های تولستوی به چنان دورانی تعلق میگیرد که میان دونقطهٔ چرخش تاریخ روسیه قرار داد یعنی بین‌سالهای ۱۸۶۱و۱۹۰۵ . درطول‌این مدت‌بقایای سرواژ و آشفتگی‌ناشی‌از آن به صورت‌مستقیم‌درتمام زند گی اقتصادی (بخصوص روستائی) وسیاسی کشور مشاهده میشود . ودر عین حال این دورهٔ رشد شدید سرمایداری (کاپیتالیزم)از پایین و برقراری آن از بالا میبا شد .

آشفتگی سیستم سرواژ درچه چیزی مشهودبود؟ بیش‌از همه و روشنتر از همه در آنکه در روسیه یکه کشور کشاورزی شمرده می شد زراعت در دست دهقان ورشکسته و تهیدست قرار داشت که به شیوه پوسیده وابتدائی بر پایه های کهنه سرواژ که در سال ۱۸۶۱ به سود ملاکان فروریخت زمینداری میکرد ، واز سوی دیگر کشاورزی‌در دست ملاکانی قرار داشت که در روسیه مرکزی زمین های خویشرا در بدل اجارهٔ جمع کردن علوفه به آب « بخش های از زمین » ، باخیش دهقان ، اسپ وکار او زراعت میکردند . در واقع این‌شکل‌عتیقهٔ سرواژ در زمینداری بود . نظام‌سیاسی روسیه نیز درآن دوره مشبوع از سرواژ بودواین نکته درساخت دولتی آن نیز تانخستین اقدامات دگرگون‌سازی‌درسال۱۹۰۵ ودر نفوذ متمایز ملاك درباری در امور دولتی ودر مطلق‌العنانی کرسی نشیان‌اداری‌که بصورت عمده ازملاکین درباری بالاتر قرار داشتند مشهود است .

روسیه کهنه پدر شاهی پس از سال ۱۸۶۱ زیرتاء ثیر جهان سرمایداری به سرعت روبه متلاش شدن رفت . دهقانان گرسنگی میکشیدند نابود میشدند ، بصورت بیسابقه ورشکسته می‌شدند وزمین را رهانموده به سوی‌شهرهامیگریختند. خطهای آهن فابریکه ها کارخانه ها توسط « کارارزان » دهقان ورشکست شده

تحت فشار آباد میگردید . در روسیه سرمایه مالی بزرگ تجارت عمده و صنعت رشد میافت .

این درهم شکستن سریع ، مغلق و شدید تمام « ساختمان کهنه روسیه کهنه هم درآثارتولستوی هنر ور وهم درنظریات‌تولستوی اندیشمند انعکاس‌یافته است.

تولستوی بصورت عالی دهکده روسیه وماهیت ملاك ودهقان رامی شناخت .

او در آثار هنری خویش تصویری ازان ماهیت ها کشید که‌آثارش‌را درشمار بهترین نمونه های ادبیات جهان قرار داد . شَکست‌شدید تمام « نظام‌عتیقه» دهکده روسیه‌توجه‌اورابیدارساخت‌وعلاقمندی‌اورا به‌آنچه در پیرامونش رخ میداد شدت بخشید، وباعث زیرورو شدن تمام جهانبینی او گردید . ازنظر ولادت وپرورش تولستوی به متنفذین بلندپایه ملاکیت تعلق داشت مگر اوازتمام نظریات مروج این محیط قطع علاقه کردودرآخرین آثارخویش‌بانقدتندبرتمام‌اساسات‌دولتی ، مذهبی، اجتماعی و اقتصادی معاصر خویش که‌بربنای اسارت‌توده ها وفقرشان‌وورشکست شدن دهقان ودارایی های کوچك بصورت عموم وبر زور گویی وتزویر که از ازبالاتا پایین تمام زندگی معاصرش را فراگرفته بود ، به تهاجم پرداخت .

انتقاد تولستوی تازگی ندارد . او چیزی نگفته است که از زمانهای طولانی تازمان او در ادبیات روس وادبیات اروپا توسط آنانیکه از زحمتکشان پشتیبانی مینمودند گفته نشده باشد . مگرویژگی نقد تولستوی وارج‌تاریخیش درآنست که باقدرتمند بیکه تنهاخاص هنرمندی داهیست‌تغییر یافتن نظریات وسیعترین توده‌های مردم رادر روسیه دوره مورد نظر وبخصوص روسیه دهقانی وروستائی را نشان میدهد. مگر تفاوت نقد ضابط های موجود توسط تولستوی از نقد همان ضابطه‌ها توسط نمایندگان جنبش کارگری معاصر در آن است که تولستوی از دیدگاه دهقان معصوم وابسته به پدرشاهی به حوادث مینگرد وضع روانی اورا در انتقاد

ودر تعالیم خویش منعکس می‌سازد. نقد تولستوی از آنرو از نیروی احساس ، صمیمیت ، باورمندی ، تازه گی، نترسی از تلاش‌بسوی « نفوذ تاریشه‌ها » ودریافت سبب فقر توده‌هابر خوردار است که‌در واقع چرخشی رادر نظریات ملیونها دهقان نشان میدهد که اخیراً از قیود سرواژهایی یافتند و بعد دیدند که آن آزادی معنای وحشت ور شکستگی تازه ، مرگ از گرسنگی ، زندگی بی سرپناه در میان « حقه بازان » شهری وغیره را داشته است . تولستوی وضع آنانرا دقیق انعکاس میدهد و در آموزش هایش معصومیت و بیگانگی شانـرا از سیاست وانزوا گزینی و تمایل شانرا به ترك دنیا « مقابله نکردن بازشتی » نفرین های ضعیف شانرابه سرمایه داری و« سالاری پول » تصویر میکند . مخالف ملیونها دهقان و یأس آنان دو نکته ایست که در آموزش های تولستوی در آمیخته است .

نماینده گان‌جنبش کار گری معاصر میدانند که هست چیزیکه برضد آن باید برخاست واما برای نا امیدی دلیلی‌نمی یابند .نا‌امیدی‌خصلت آن‌طبقاتیست که‌زوال پذیر اندواما طبقه‌کارگر مزد بیگر بصورت ناگزیر رشد یابنده است و در هر جامعه طبقاتی ودر آن جمله در روسیه نیز گسترش‌واستحکام می یابد. یأس خاص آنانیست که به علت زشتی هاپی نمیبرند ، راه نجاتی نمیابند وتوان مبارزه را ندارند پرولتاریای صنعتی معاصر در شمار چنان طبقاتی نمی آید.

تولستوی و مبارزهٔ پرولتری

تولستوی با شور ونیروی عظیمی طبقات حاکمه را بـه تازیانه میبست و با وضاحت تمام باطن دروغین تمام موسساتی راکه بر پایـه آنها جامعه معاصـرش استوار بود مانند کلیسا، محکمه ، ملتریزم ، ازدواج « قانونی » وعلم بورژوازی افشا میکرد . مگر تعـالیم او بازندگی کاروپیکار پرولتاریا ، این گورکن نظام

معاصرش تضاد کامل داشت . آیا کدام نقطه نظردر تبلیغات تولستوی انعکاس یافته است ؟ از حنجره تولستوی صدای ملیونها خلق روس که « دیگر » از اربابان زندگی آن عصر تنفر داشتند و اما « هنوز » تاحد مبارزه آگاهانه ، پیگیر ، تا پای جان و آشتی ناپذیر باآن نرسیده بودند شنیده میشد .

تاریخ ونتیجه انقلاب کبیر روس نشان داد کتله‌ییکه بین پرولتاریای آگاه‌سوسیالیستی ومدافعان جدی رژیم کهنه قرار داشت به همان‌گونه بود . این کتله که‌بصورت‌عمده از دهقانان تشکیل یافته بود در روند انقلاب نشان داد که چه مایه باکهنه کینه میورزد و تاچه حد فشار رژیم معاصرش را بصورت مشخص احساس میکند وچه مایه تلاش جدی رهائی یابی از آن و یافتن راه زندگی بهتر ، در اوعمیق است .

ودر عین حال این توده در انقلاب واضح ساخت که تنفر او تاحدکافی شعوری نمیباشد ودرمبارزه پا فشاری ندارد ودر جستجوی زندگی بهتر با حدود فشرده یی احاطه شده است .

دریای عظیم مردم که تااعماق هیجانی بودند با تمام ضعف ها قوتهایشان در آموزش های تولستوی ترسیم شده است .

حین‌مطالعهٔ آثار لیوتولستوی طبقه کارگر روس دشمنان خویشرا بهتر می شناسند وتمام مردم روسیه گاه تعمق در تعالیم وی باید بدانند ضعف بخصوص او که نگذاشت کار رهایی‌بخش راتافرجام برساند درکجابود.

این مطلب را باید فهمید تابتوان به پیش گام نهاد . در راه این پیشروی کس سنگ اندازی میکند که تولستوی را « آموز گار زندگی » اعلام مینماید این دروغیست که بسوالها ؛ آنانیکه آرزومند اند ازپهلوهای ضد انقلابی تعالیم

تولستوی بهره برداری نمایید به صورت آگاهانه پخش میکنند واین دروغ راکه تولستوی « معلم زندگیست » حتی بعضی سوسیال دیموکراتهای سابق نیز تکرار می نمایند .

خلق روس تنها آنوقت آزادیشان را بدست می آورند که توسل به زندگی بهتر را از تولستوی نیاموزند بلکه ازآن طبقه یی که تولستوی به اهمیتش پی نبرد وتنها او میتواند جهان پوسید یرا که تولستوی از آن نفرت داشت فرو بریزد یعنی از پرولتاریا باید فرا بگیرند .



فشرده سیر تعلیم و تربیه

مدنـیت رومـــی

تاریخچهٔ تعلیم وتربیه رومی:

سیر تعلیم وتربیت رومی از تاریخ ۷۵۳ ق.م. تا ۵۲۹ میلادی به پنج مرحله تقسیم میشود،درمرحلهٔاول اطفال اساساًدرخانه (فامیل) تعلیم میگرفتند،مکاتب صر ف فعالیتهای‌بسیار ابتدائی‌را فراهم میکرد. در مرحلهٔ دوم (۲۷۵ تـا ۱۳۲) ق.م. کـه دورهٔ استحاله گفته میشود روم‌یك‌سیستم تعلیم‌وتربیت را بمعرض تطبیق گذا شت که بر قواعد یونانی اتکا داشت وآموزش یونان، هنر وزبان لاتین بطور مختلط تعلیم گرفته میشد .

مرحلهٔ سوم (۱۰۰م.) عصر طلائی ادبیات بشمارمیرفت،مرحلهٔ تعلیم وتربیت خصوصی بسرعت طی شده میرفت وکم کم تعلیم وتربیت عمومـی در آ ستانـهٔ تطبیق قرار میگرفت . در همین مرحله تعلیم وتربیت منـظم طب و حقـوق نـیز رونق گرفت .

سال ۲۷۵ م. ختم سال های مرحلهٔ سوم و آغازمرحلهٔچارم‌بوده مرحلهٔ چارم که از ۲۷۵ تا۵۲۹ م. دوام داشت مرحلهٔ بود که حکومت ادارهٔ مستقیم مکاتب را بدست گرفت وآنرا انحصار کرد واین عامل‌مسدود شدن بعضی مکاتب شده خصوصاً آنعده مکاتبیکه در آتن بود. دراین مرحله‌دین عیسوی نیزبسرعت توسعه یافت وبالاخره کیش رسمی امپراطوری روم گردید .

بحث فاتح ساحهٔ وسیع حوزهٔ مدیترانه ،روم خدماتی بس بزرگی بتوسعهٔ مدنیت جهان غرب انجام داد. نه فقط زبان لاتین‌ومؤسسات‌تعلیمی رویکار شد بلکه ثقافت‌وفرهنگ یونان که درحقیقت‌اساس با دانشهای رومی بودبسرتاسر یوروپ انتشار یافت. سهم رومیها درتوسعهٔ میخانیك و آبادیها از قبیل سر کها ، عمارات ورونق بخشیدن‌امور عامه نیز حائیزاهمیت است ، قاعده وطرزحکومت آنهاشیوهٔ بوریو کراسی داشت (قدرت خویش را از راه صرف پول‌وواسط حفظ میکردند) واصطلاح بور یو کراسی نیز از همان قاعدهٔ حکومت آنها ایجاد شده است - سپردن صلاحیت باشخاص وتفکیك قوای حکومتی نیز از کار روائی های آنها بوده است .

سهم رومها در انکشاف فرهنگ .

همان طوریکه کلیه انکشافات وترقیات مردمان غرب در تاریخ اهمیت‌بسزا دارد، خدمات رومیها در تاریخ‌تعلیم وتربیت فوق‌العاده حائیز اهمیت‌است که بزرگترین تاثیرات آنهابطورمشت نمونهٔ خروار عبارت اند از: تاسیس کلیساهای رومی، وانکشاف زبان لاتین که درتمام دوره های قرون اوسطی زبان دانشمندان بوده رشد دادن ادبیات‌لاتین که بعدازدینیات باارجترین‌مضامین خواندنی‌دریوروپ بوده وضع‌قانون‌رومی که‌البته درتوسعه قانون عصرجدید بحیث اساس اهمیت دارد ، و مکتبهای گرامر لاتین که بحیث مهدکه مهد انکشاف تعلیم و تربیت غربی میبا شد .

تربیت و ثقافت رومی .

اکثریت قاطع مردم ازفیض تعلیمو ترتبیت وفرهنگ رومی بی‌بهره بودند وبهره گیری ازان منحصر به‌یك‌طبقهٔ ممتازبود فرق‌بین‌طبقهٔ کوچك ممتاز و قاطبهٔ مردم همانا فهمیدن زبان لاتین‌بود که‌ازفهمیدن‌آن عوام محروم وممتاز برخور دار بود. این‌حقیقت درتمام کشورهای کاتولیك ـ رومی‌اروپا درطول قرون و سطی بمشاهده میرسد . وهمین‌جدائی‌تعلیم و تربیت ازجریان عادی‌زند گی‌بود که اسباب دیگر گونی وانکشاف تربیت را دراروپا فراهم کرد .

اثرافگندن سیاست برتعلیم وتربیت رومی‌نخست بطور بارز در حوالی ۴۵۰ ق . م . احساس‌شد که‌در آن زمان یکعدهٔ نجیب مردان رومی شاه‌اترسکن‌را که‌بر آنها فرمانروائی‌داشت سرنگون کردند ویك جمهوری اشرافی را تاسیس کردند. درنتیجهٔ کشمکشهای داخلی‌بین نجبا، باتریشیها،پلیبیها ویاعوام‌تدوین‌قانون جدیدی بظهور پیوست که‌بنام (قوانین دوازده میز) یاد میشد واز آن‌ببعدبرای‌چندین قرن اساس تعلیم وتربیت رومی‌را تشکیل میداد .

بدنبال دورهٔ که پیشترذکریافت انقلابات وشورشهای پی‌درپی هزارسالهٔ رومیها فرامیرسد که درطی‌آن بساتغیرات رونما گردید که اثرات بزرگ آن برطبقهٔ نجبه وممتاز واضیح بود وبرعکس اثرآن برطبقهٔ عوام بسیارناچیزبود و اینان کمترتغیر کردند. ازجمله عوامل‌بس‌موثر یکی‌هم تغیرامپرا طوری روم بدین عیسویت بود که بعدها بحیث کیش‌رسمی اعلان شد .

تعلیم وتربیت رومی‌بمحوخانه وخانواده میچرخید خانه وخانوادهٔ رومی آنروزنسبت به‌هرخانه وخانوادهٔ امروز اروپائی تاثیربزرگتری برفرد،فرد اعضای فامیلی‌بطور اخص‌وبرقبیله بطور اعم‌داشت . پدررئیس والای خانواده‌بوه لاکن زن نیز حائیز احترام‌زیادبود وتایکدرجهٔ معین دوش‌بدوش شوهرحقوق وحیثیت

مساوی داشت احترام پدران ومادران بااطفالشان بیشتر ویابهمان پیمانهٔ بود که اطفالشان به آنها معطوف داشتند. پیشهٔ فرزندان، مخصوصاً پسران، بیشتر مربوط بود بحیثیت ونسب پدران ومادرانشان واساساً پسران درکنار پدرانشان از راه کسب تعلیم وتربیت بحیات آینده شان آماده میگردیدند . تاسال ۲۵۰ ق . م . نقش مکاتب بر تعلیم وتربیت اطفال خیلی جزئی و ناچیز بود. غیرازرهنمائی پدران بطورمستقیم به پسرانشان یك رواج شاگردی دیگر نیزوجود داشت ــ که پسران خانواده های مهم ومعتبر زیردست اشخاص کارمند وبرجسته کار میکردند و بحیات آیندهٔ خویش درس آمادگی میگرفتند .

فرزندان اشخاص گمنام وعادی فقط ازخانه وخانواده هایشان تعلیم وتربیت میگرفتند .

مدارس بشیوه های یونان متعاقباً بعد ازفتح بعضی شهرهای مهم یونان توسط رومیها آغاز گردید عدهٔ زیادی یونانیان وادبیات آنان بروم آورده شد وخیلی زود سیستم تعلیم وتربیت رومیان تغییریافت . بسال ۱۵۰ ق . م . سیستم تربیتیکه فراگیری ادبیات ، صرف ونحو، وفلسفه را تاکید میکرد بررومیان نافذشد درطی ۱۰۰ سال باثر وقوع چندین شورش وانقلاب مدارس گرامرلاتین وصرف ونحو جای مدارس یونانی را گرفت وباینترتیب طبقهٔ اشرافی را سرنگون ساختند ودر صفوف جامعه آنوقت یك طبقهٔ جدید ثروتمند از میان طبقهٔ متوسط عرض وجود نمود .

همینکه حکومات وزمانه تغیر پذیرفت، انکشاف مدارس رومی جهت دیگری را اختیارنمود درست درهمین دوره است که عناصر بوریوکراسی ونظامیان ایشان قدرت دولتی را ازسخنوران توانا ورهبران دانا گرفتند ، اگست سیزاد را میتوان بحیث یك نمونهٔ آن عناصرنام برد . ازانبعد رابطهٔ سخنوری ومطالعهٔ صرف ونحو باخدامات عامه وحکومت گسست ورفته،رفته تدریس وآموختن دانشهای مذکور ورابطهٔ آن باحکومت بوریوکراسی فاصله گرفت .

پشتیبانی مردم ازفنون آزاد ودانشهای مثبته (ساینس) ورفته، رفته تمام جامعه را به‌تعلیم‌وتربیت عامه‌علاقمند ساخت وبالاخره‌تعلیم‌وتربیت عامه جای‌تعلیم‌وتربیت خصوصی‌وخانگی‌را که‌بیشترمروج‌بود گرفت‌ودرسال۷۶ ق . م.نخستین باری‌بود که یکعده دانشمندان و استادان معین ازطرف‌حکومت ایالتی‌برای شان‌معاش مقرر گردید وبدنبال آن مدارس رسمی حکومتی رائیج شد در طی دو قرن بعد پشتیبانی حکومت و مردم از تعلیمات عالی یك عمل جائیز پذیرفته شد و حکومات شهری وایالتی متصدی سیستم مدارس مربوط خود شدند بعد ها همینکه وظیفهٔ رسید گی مدارس از طرف حکومت شدیدترشد ادارهٔ حکومت بر مدارس نیز جدی‌تر گردید و چنین عقیده پیدا شد که حکومت نه تنها حق کنترول از امور تدریسی رادارد بلکه از اظهار نظریات و پیشنهادات نیز کنترول بعمل آورد واین نظریه نه تنها از طرف حکومت روم پذیرفته شد بلکه از طرف تمام کشور های اروپای غربی همانوقت برای قرون متوالی پذیرفته شد.

بمرور زمان مردم تمایل پیداکردند تا تعلیم و تربیت از زند گی عادی جدا گردد و مدارس سعی میداشتند تا باطفال سواد بخشند مفردات قاطع تطبیق میگردید و پروگرام تعلیمی لایتغیر گردید. در نتیجه حفظ کردن سبق بیشتر مورد توجه وتاکید قرار گرفت ودر پهلوی آن دسپلین واداره شدیدتر گردید. قاعده کوینتلی بحیث انضباط واتوریتهٔ تربیت و قواعد سیسرو وویرگیل اساس‌آموزش تعلیم‌وتربیت شناخته شده تعلیمات عالیتر تقریباً با واقعیت هیچ رابطهٔ نداشت و صرف تربیت تخنیکی غایه واقعی ونهائی تربیت بشمار میرفت.

سقوط مدارس رومی : گرچه ضعف و نابه سامانی مکاتب را نمیتوان یگانه عامل سقوط امپراطوری روم دانست اما سهم بزرگی در فراهم ساختن سقوط داشت . تعلیم و تربیت رومی همواره متکی بود بر قواعد یونانی که

روی آن بنا یافته بود . رومیها نتوانستند افکار یونانیها راحضم نموده به‌طور موجدانه در سیستم خود تطبیق نمایند ولی مدام میکوشیدند تا از سیستم یونانیها بنفع خود بهره برداری نمایند ودر نتیجه کار شان بروفق مرام شان انجام نمیگرفت همچنان ازعوامل بس عمدهٔ سقوط روم جدا کردن دانشمندان را از حکومت بود عامل دیگر البته جدا کردن دانشمند ازسیاست‌بود که درحقیقت دانش دیگر برسیستم حکومت راه نداشت . احمال اداره وانضباط شدید برمدارس که عامل اختناق اندیشه های‌بکر وسر کوب‌شدن‌افکار وارأ تجربی گردید نیزهمدست‌باسایرعوامل که‌ذکررفت زوال وسقوط مدنیت رومی‌را بار آورد .

مربیان و مفکران مهم .

سیسرو - (۱۰۶ تا ۴۲ ق.م .) .

چون تعلیمات وی درصرف ونحو یونانی بحد کمال رسیده‌بود بلندترین‌مقام سخنوری را درمدنیت رومی‌احراز کرد . او درفلسفهٔ انتخابی یونانی‌خویش آنقدر مغرور ومغروق شد که‌حتی‌ازقبول دانشهای روز افزون‌وجدیدلاتین‌اباورزید.وچنین میاندیشید که‌یك سخنور نباید صرف درسخنوری تربیت گیرد بلکه بایست وسعت تربیت ودانش‌او بساساحه‌های دانش‌را احتواکند رسیدن بمقام سخنوری ایجاب میکند که فنون وعلوم بیشتر ازصرف ونحووعروض مطالعه گردد. گرچه‌طرفداربود که‌تمام جوانان دربسا ساحه‌های دانش‌معلومات‌کسب نمایند اما این‌مصلحت او از اندیشهٔ دیگرش که مطالعات بیشتر‌ساینس‌رابرای تقویت دانشهای‌بشری‌مفیدمیدانست جدابود . مطالعات علوم بشری را باوسعتیکه ذکر شد بهیچوجه از حیات جدا نمیدانست بلکه‌حتمی‌میدانست که‌این دانشهامتکی‌برتجربه‌وبراساس‌تجربه باید گرفته شوند . آموزش ومعلوماتیکه ازطریق تجربه‌کسب میگردد باید مقیاس سخنوری دانسته شود ، سبك وشیوه درسخنوری یك‌شرط فرعی بوده وصرف برای تقویت کلام سخنور رول دارد .

سیسرو از جملهٔ آخرین سخنوران وسیاست دانان بزرگ رومی بود مگـر با پدید آمدن طرز جدید رهبری نظامی بدانائی ومدبری مردی چون او درقلمرو رهبری هیچ خریداری نداشت. همان بود که باپید ایش مارك انتونی و بحکم وی سیسر بـه اعدام کشانده شد .

پلوتارك (۴۶ - ۱۲۰ م .)

بحیث یك یونانی در سالهای میزیست که یونان در تصرف رومیها در آمـده بود و هردو ثقافت بسرعت با همدیگر امتزاج میکرد . پلوتارك بکلچر اصلی خود اهمیت زیاد قایل بود و بگذشتهٔ مدنیت خویش می اندیشید وازهمین جهت تعلیم و تربیت را در یك نظام درست ضروری میدانست وبا وجود کهنه پرستی شدید ، بی نظمی و نا بسامانی را در قلمرو تربیت نمی خواست ومانند افلاطون فـوائـد تربیت را از چندین جهات فکرمیکرد ، تأمین سلامتی دماغی وبدنی را از اهداف تربیت میدانست و عقیده داشت که آنچه راکه پیشینیان از روی تجربه و آزمایش مفید گفته اند باید بادلایل و تحقل بجوانان درس داده شود درنظر پلوتارك شخـص تعلیم گرفته و باتربیت بایست ما نند یك شریف مرد نجیب صاحب همه خصائیـل نیك و پسندیده باشد و آمیزش و تماس وی دائیم بایست با اشخاص نیك و خـوب باشد ودر صفات همچون مناعت سخاوت ، فراست و کیاست نمونه باید باشد.

روش ایکلیکتیك (نظریاتیکه از منابع مختلف انتخاب وجـمع آوری شود) در نوشته هایش بوضاحت ملاحظه شده میتواند باوسعت معلوماتیکه از آغاز مدنیت کهن در اندیشه اش جا داشت توانست کهن و نو را مقایسه نـموده جـوابهـای کثیرالجهت و مبتذل راپیرامون فلسفه حیات وزندگی پیدا کند. جوابهای ضدونقیضش بیك مسله بطور آشکاربیانگر یك دماغ و دانش پوچ ومبتذل بود ولی در عین زمان بعضی اوقات مفید و برای آینده پند سودمند بشمار میرفت بعد از در گـذشت او

در قرون وسطی در عصر رنسانس پیروان پیداکرد که صفات شریفانه ، دانشوری و همه چیز ذاتی را در او دریافتند واوراسرمشق‌خود قرار دادند.

کوینتلی (۳۵ - ۹۵ م .)

سخنوری و سخنور نزداو مقام ومنزلت بلند داشت اما فیلسوفان رومی همعصرش را وخصوصاً آنانیرا که به فساد و پستی گرائیده‌بودند مذمت میکندو آنها را سفسطه‌بافان‌حریص و طماع میگفت وچنان میاندیشید که فیلسوفان بدرد دانشجویان نمیخوردزیرا به‌نظر اوفلسفه‌سفسطه‌وفیلسوف‌سوفسط بود وبیشترتوجه به صنعت لفظی و لفظ پردازی بود که در اندیشهٔ کوینتلی عمل با معنی نسبت بلفظ و گفتار اهمیت زیاد داشت وبرعکس پلوتارك امورعملی و تطبیقی را برامور فلسفی برتر میدانست . بااینهم ، سبك وشیوهٔ سخنوری را نسبت بمحتویات آن مهمتر میدانست . چنانچه درمکتب سخنوری خویش قواعد واصول را بحث کرده بود که از زمان رنسانس بعد اساس تفکر تربیتی را تشکیل داد.

بعضی از اندیشه هایش آن بود که اطفال درس را در مکاتب عمومی نسبت بدرس خصوصی بهتر میآموزند بالخاصه وقتیکه اطفال ذکی مضمونهای متنوع تدریس شوند. نسبت به مضمون های غیر متنوع بیشتر چیز ها را خواهند آموخت ، همچنان آموزگار خوب بهترین نمایندهٔ تعلیم وتربیت بوده از روی صداقت وعشق‌اسباب‌مشغولیت تعلیمی را برای شاگردانش تهیه میدارد وباینترتیب گلیم ادارهٔ جابرانه (مروج آنوقت) نیز چیده خواهد شد. وقتیکه یك طفل تربیت نیك گرفت در بزرگی صاحب معلومات وسیع نیز خواهد بود و میتواند بحیث یك سخنور فاضل و کریم بار آید.

نظریات کوینلی‌برتعلیم‌وتربیت رومی کمتر تأثیرافگند زیرا اووقتی ازاهمیت ومقام سخنوری بحث میراند که سخنوری اهمیت خود را درامپراطوری روم از دست داده بود روم از آن بعد شکل جمهوری نداشت که سخنوران لایق بتواند

قدرت را باختیار گیرند ، بلکه زمـان امپراطوران بود وآنها عوض سخـنوران لایق اداره چیان ومردان نظامی لایق میخواستند. درعصر رنسانس شکست فلسفهٔ کوینتلی نسبت به عصر خودش فاحشتر بود زیرا آنوقت ضعف فلسفی وانـدیشه های میان تهی او بیشتر کشف گردید .

لـوکریتیوس (۹۶ - ۵۵ ق.م.)

ازدیدگاه‌او فلسفه نه فقط یك سیر استقرائی فکری داشت بلکه جـزحیات روزا نـه بود ومیگفت که خوف ازمرگ سبب ایجاد موهومات ومزخرفات میگردد ـ چون ازطریق دین میتوان این‌ترس‌را کم کرد لهذا دین را میتوان یك‌جزمفیدحیات‌واقعی گرداند بطرفداری از اندیشهٔ اپیکوری واتمی‌چنین استد لال میکرد که‌چون حقایق مسلم دراتم‌کشف گردیده ، مانمیتوانیم‌بحیات بعد ازمرگ متعقد شویم‌وبنابرهمین دلیل انسان نباید ازمرگ بترسد وباید زندگی‌را بهدف زندگی‌وبرای همین حال زندگی کند ودر زندگی هیچگونه تشویش ونگرانی‌رابدماغ‌خود راه‌ندهند. همین اندیشهٔ لوکریتوس وامثال ایـن‌نظریات (مانند سیسرو و امپـرا طـور مارکوس اوریلیوس) از نظرلوکریتوس یك فلسفهٔ زنده ومفید حیاتی‌بشمار میرفت .

پلـو تینـوس - (۲۰۵ - ۲۷۰ م .)

او یکنوع فلسفهٔ افلاطونی را انکشاف داد که درآن مراتبی وجود داشت که از ماده بدماغ وازروح بخدا راه داشت وفلسفهٔ را وسیله رسیدن بمدارج عالی نیکی که‌نزدیکترین فاصله باخدا دارد میدانست اما ماده‌را میگفت گرچه ازنزدخدا آمده لاکن ازخدا فاصلهٔ زیاد دارد ولذا نباید آنرا بنظراهمیت نگریست . ازدیدگاه او زندگی‌خوب مشتمل بود ازانعکاسات اعمال وکارهای نیك وکردارهای مذهبـی که یکعده محدود انسانها میتوانند باین مرتبه برسند . ایـن فلسفه پیروان بیشماری پیداکرد وباکیش عیسویت تازمان ظهور سینت آگوستین رقابت میکرد. البته بعد

از ظهور سینت مذکور دراواخرقرن‌چهارم عیسوی این‌نظریات وفلسفه‌هارا باعقاید عیسویت توحید بخشیده همه‌را جز عقاید عیسویت گردانید .

بخش‌سوم - نظریهٔ تربیتی عیسویت تازمان سینت توماس اکویناس

عیسویت :

آئین‌عیسویت برسیستم‌تعلیم‌وتربیت‌غربیان‌تاثیرزیاد افگند - . پیشتراز آن‌مقیاس واساس کردار های اخلاقی حفظ شئون حیات اجتماعی بود و حس وطنپرستی را بزرگترین صفت اخلاقی میدانستند . همینکه بسا اقوام کوچك تسخیرشدحس ملی ووطنپرستی نتوانست دیگر بحیث یکقوهٔ بزرگ در رشد شخصیت فردی واجتماعی خدمت کند لهذا جامعه در جستجوی اساس ومقیاس معنوی دیگر شدند که سرانجام آئین عیسویت را گزیدند . در عیسویت در یافتند که‌روح هرانسان ارزش ومقام والاتر ازدنیای مادی دارد وبانها وعده میدهد که در مقابل تمام‌رنجها والا شام پاداش نیك خواهند دید وبخدای رحیمی اشاره میدهد که از احوال‌آنها در همه حال باخبر است . حضرت عیسی را محترمترین ذات و در خورپیروی و پرستش دانستند واورا حائیز همه صفات قدسیت دانستند ودرعین داشتن همه فضائیل او از نسل بشر میگفتند .

گرچه حضرت عیسی دربارهٔ چگونگی کلیسا کدام هدایت بخصوصی نداده بود اما بپیروان خویش امر میکرد که به اوایمان داشته باشند . کلیسا بحیث یك سازمان فرضی بمیان نیامد.بلکه بمنظور اجتماع عیسی پرستان‌تاسیس یافت. باین پندار که درپرستش حضرت عیسی همه‌پیروانش مساوی شناخته‌شوند . وباینترتیب راه جدیدی در روابط بشری کشوده شد که همه ابنای بشراعم ازآقا وبنده باهم برادر وبرابر شناخته شدند وبرای مستمندان یك حس جدید کرامت انسانی را بخشید .فرمانبری‌ملی توصیه شد ولی حس قوم پرستی‌تاکید نشد بلکه درعوض

توصیه وتاکید شد که بیك ملت وحکومت معین وعقیدهٔ خداپرستی وجهان بینی ایمان داشته باشند . سرانجام این اندیشه سبب اختلاف بین حکومت و کلیسا گردید وحکومت حاکمیت خود را بالای کلیسا دفاع میکرد. گرچه که حاکمیت حکومت از حیث ایجاب وقت ظاهراً قبول گردید اما کلیسا اطاعت وعبادت حضرت عیسی را ازهمه چیز والاتر امر کرده برتبلیغات دامنه داری ادامه دادند یونانیها ورومیهائیکه باساس دانش یونانی ترتیب گرفته بودند بحدی انتظام پسند بودند که هرگونه افکار ونظریات مستند ومعتبر وعقاید مدلل نزد آنها دارای اهمیت بود لهذافضای گسترش کلیسا ها خیلی مساعد بود وخیلی هم بسرعت واجبار[1] دستورات دینی و انتظام کلیسا ها رونق گرفت . دیری نگذشت که برای قضاوت دینداری یك عیسوی مقیاسی راوضع نمودند که براساس آن صدق و ارادت ایمانی یك عیسوی آن نبود که چه اندازه عقیدهٔ دینی ویا عبادت عملی دارد بلکه چه اندازه از دستورات وهدایات علمای کلیسا پیروی وعمل مینماید .

درقرن دوم انتظام وتشکل کلیساها قوت گرفت ودر نتیجه حاکمیت خود را قایم کردند. دستورات وقواعد دینی تنظیم شد وادارهٔ تمام امور دینی مربوط بکلیسا هاشد . حضرت عیسی بحیث یك معلم توانا باروح واحساسات مردم تماس میگرفت علی الخصوص با تهیدستان وآنانیکه زندگی ساده وبدون تجمل داشتند بامحبت وعطوفت سخن میزد. ازطریق تعلیم وتبلیغ بایشان میگفت که خداوند از آن یهودیان نبوده بلکه اومانندپدر بهمه ابنای بشر مشفق و مهربان و نگهبان میبا شد و فرد فرد ایشا نرا نزد خداوند گرامی وانمود میکرد وباینترتیب روح جدیدی در مردمان تولید نمود . همچنان بمردم میگفت که همه ابنای بشر ازراه تربیت جوئی وفضل طلبی اعم میتوانند در خدا پرستی باهم مشترك شده اتحاد ووحدت را درهمدیگر جستجونمایندنه اینکه

فقط بطور اخص از طریق تربیت یونانی چنانکه فکر میشود بهدف اتحاد ووحدت میرسند باین چنین عبارات سادهشناختخدا رابفهم وادراك همهٔ مردم نزدیكساخت وبانها فهماند که بقوت ایمان میتوانند از خدا اعانت جویند . قبل ازآن یهودیان خدا را بحیث یگانه تنظیم دهنده وآفریده گار وانمود کرده وتاکید مینمودند که یگانه محل مناسب برای پرستش وعبادت خدا بیكشکل منظمومذهبی دریورشلیم ادا شده میتواند وبس .

عیسی (ع) خدا را بحیث یگانه پدر ی میگفت که ابنای بشربحیث فرزندان او درید فرمان او بطور متحد نگهداشته میشو ند واز همین دلیل همه ابنای بشر بحیث فرزندان یك پدرباهم مساوی اند.

در هستهٔ آئین عیسوی یك خدا وجود داشت و برای شناخت خدا بشر می بایست بواسطهٔ عشق حقیقی وقلب پاك به او (خدا) رجوع کند وهر آنچه‌که رضای او (خدا) استهمان کنند .

ایفا باین عهد مستلزم آن بود که قربانی و عذاب را متحمل شو د چنا نچه صلیب شدن خود حضرت عیسی یك مثال عملی این قول بشمار میرفت . و عقیده چنانبود که از راه ایثار وقربانی در راه عشق بخدا ودر پایانرنج وعذاب (مرگ) میتوانبخدا پیوست .

در نزد یهودیان آنزمان را بی(معلم)مقام بلندرا در جامعه‌داشت ، لذاحضرت عیسی تعلیم رابه حیث وسیلهٔ انتقال پیامهایش برگزید وبشیوهٔمروجه عصرشتعلیم میداد او روی زمین مینشست وشاگردان دورادور او مینشستند. آهنگ سخن گفتن او عادی وطبیعی بودومانند مبلغان وواعظان عصرشنبود. آراء وعقایدواحساسات خود را بعبارات سادهوبسیار روان بداخل لطایف وحکایه ها طوری بیان میکرد که‌حتی عوام وناخوانانبفهمودرك آنبخوبیقادر میبودندبقوتاحساساتوشخصیت

خود بیشتر بر احساسات مردم چنگ میزد ودر گفتار هایش عقاید لفظی و فکری کمتر جای داشت . در بیانات روان وعام‌فهمش نه تنها از و حدت وکر امت همه جانداران بحث میکرد بلکه روان همه‌مخلوقات را باخدا مشترك‌میدانست وپیوستن روح هرزنده جانرا بعداز مرك با خدا حق وانمود میکرد . ازراه مثالها معلـــوم وبسط بمردم عوام روح تازه میبخشید وباین ترتیب مردم در یافتند که ارزشی د ر زند گی شان نهفته است.



اخبار پوهنځی

پوهنحی‌ادبیات وعلوم بشری ازماه جوزا به این‌طرف شهکاری های نمود که یکی‌آن نه تنها درشئون زندگی محصلین بلکه در شئون زندگی‌خلق نجیب کشور ما تأثیر فاحش‌از خود بجا گذاشته است . درین پوهنحی از فرامین شورای انقلابی تجلیل بعمل‌آمده است . ومحصلین این پوهنحی امتحانات فاینل خویش را سپری کرده وآن عده ازمحصلین که از صنف چهارم فارغ‌التحصیل شدند یك‌تعداد شان دراجرای اصلاحات اراضی معرفی‌شده ویك تعداد دیگرشان در دیگر ادارات دولتی جهت ایفای وظیفه معرفی گردیدند .

کمیته فعالیتهای هنری این‌پوهنحی بطور شایانی رشدنموده ونتیجه رشد وتکامل استعدادهای هنری محصلین این پوهنحی‌همان بود که‌نمایشگاه آثار هنری دیپارتمنت هنرهای زیبا در صحن کتابخانه پوهنتون بتاریخ ۱۲ ماه جاری توسط رئیس پوهنتون دیپلوم انجینر عزیز الرحمن سعیدی افتتاح گردید .

به اساس فعالیت های ریاست پوهنتون وریاست پوهنحی‌ادبیات تجدیدنظردرپروگرامهای درسی برای سال ۱۳۵۷ بعمل آمد .

آن عده ازاستادانیکه ازخارج به‌وطن عودت نموده اند رتبه علمی شان تثبیت‌گردید .

کورس های کریدیتی محصلین که ازچند مضمون مشروط مانده بودند دایر گردید .

مقرری ها

به اساس پیش نهاد وزارت تعلیمات عالی تصویب مجلس عالی وز رأ و منظوری نور محمد (تره‌کی)رئیس شورای انقلابی وصدر اعظم محترم طاهر « علمی » د ر بست رتبه اول به حیث رئیس پوهنحی ادبیات وعلوم بشری مقرر شده است .

همچنان دکتورعبدالخالق«وفائی» به‌حیث‌معاون‌پوهنحی‌ادبیات‌وعلوم‌بشری‌مقرر گریده‌است.

داود « جنبش » به حیث‌مدیرمجله‌وژمه وعبدالحق«دانشمل » بحیث‌مدیرمجله‌ادب‌مقرر گردید.

باساس پیشنهاد ریاست پوهنحی ادبیات وعلوم بشری ومنظوری‌مقامات ذیصلاح‌مقرریهای آتی درکدر علمی این پوهنحی صورت گرفته است .

۱ - عبدالحق « دانشمل » در دیپارتمنت فلسفه وعلوم اجتماعی .

۲ - داود « جنبش » درد یپارتمنت‌ژورنالیزم .

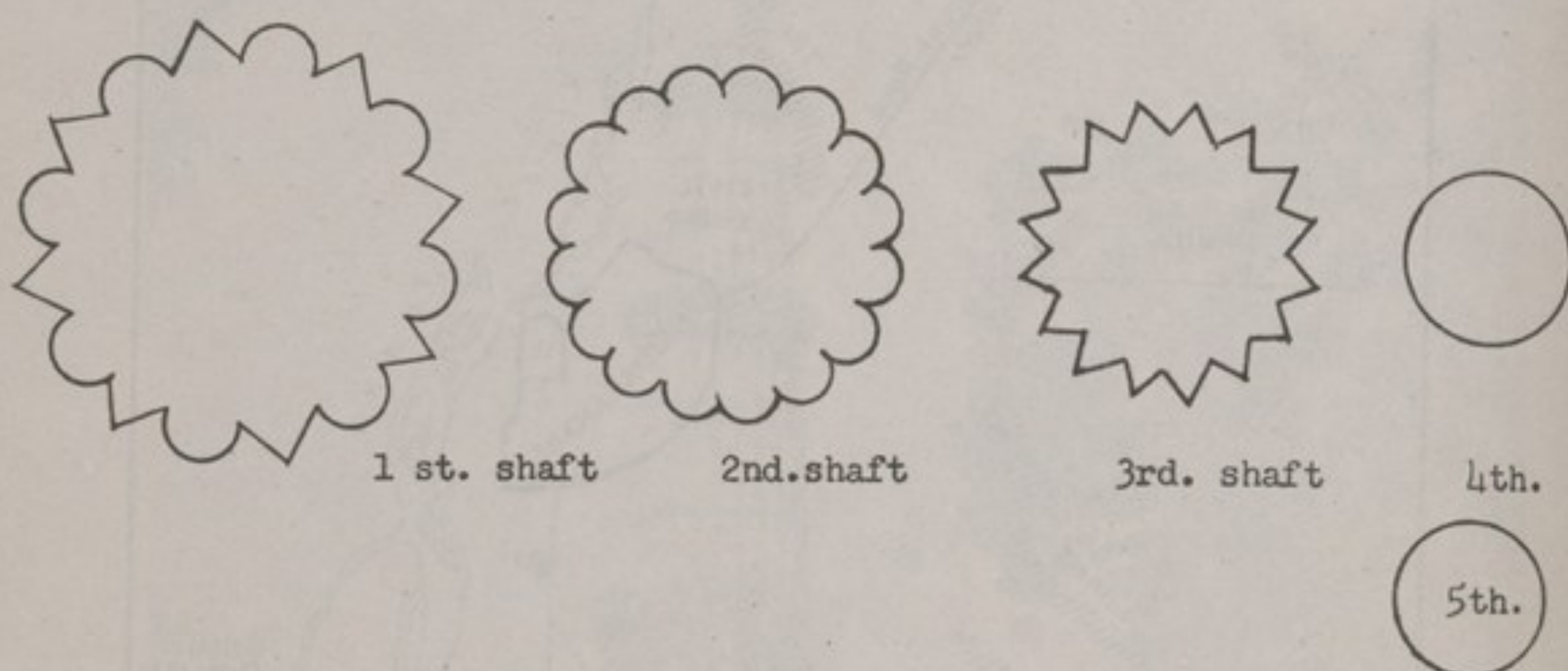
۳ - عبدالمالك در دیپارتمنت هنرهای زیبا.

۴ - محمد حسین محمد وسیم و محمد عتیق در دیپارتمنت انگلیسی .

۵ - فیض‌محمد«فیاض»درد یپارتمنت‌پشتووسیدرحیم‌دردیپارتمنت‌تعلیمات‌مسلکی‌مقرر گردیده‌اند.

Cross sections of Qutb- Minar and Minar-i- Jam

I. Qutb Minar (Delhi)



II. Minar-i- Jam (Ghure, Afghanistan)

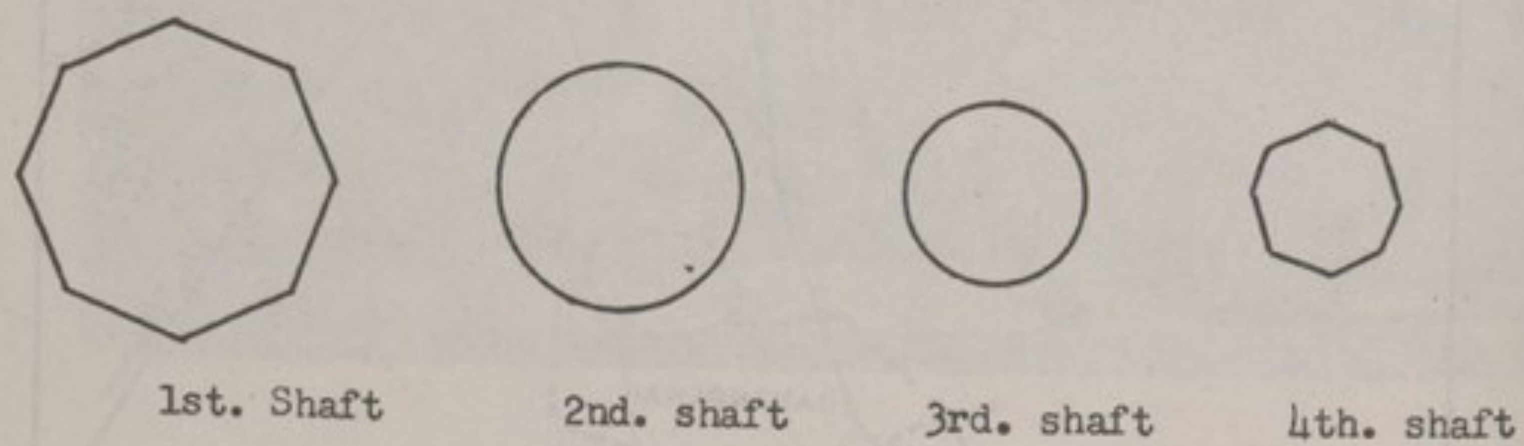
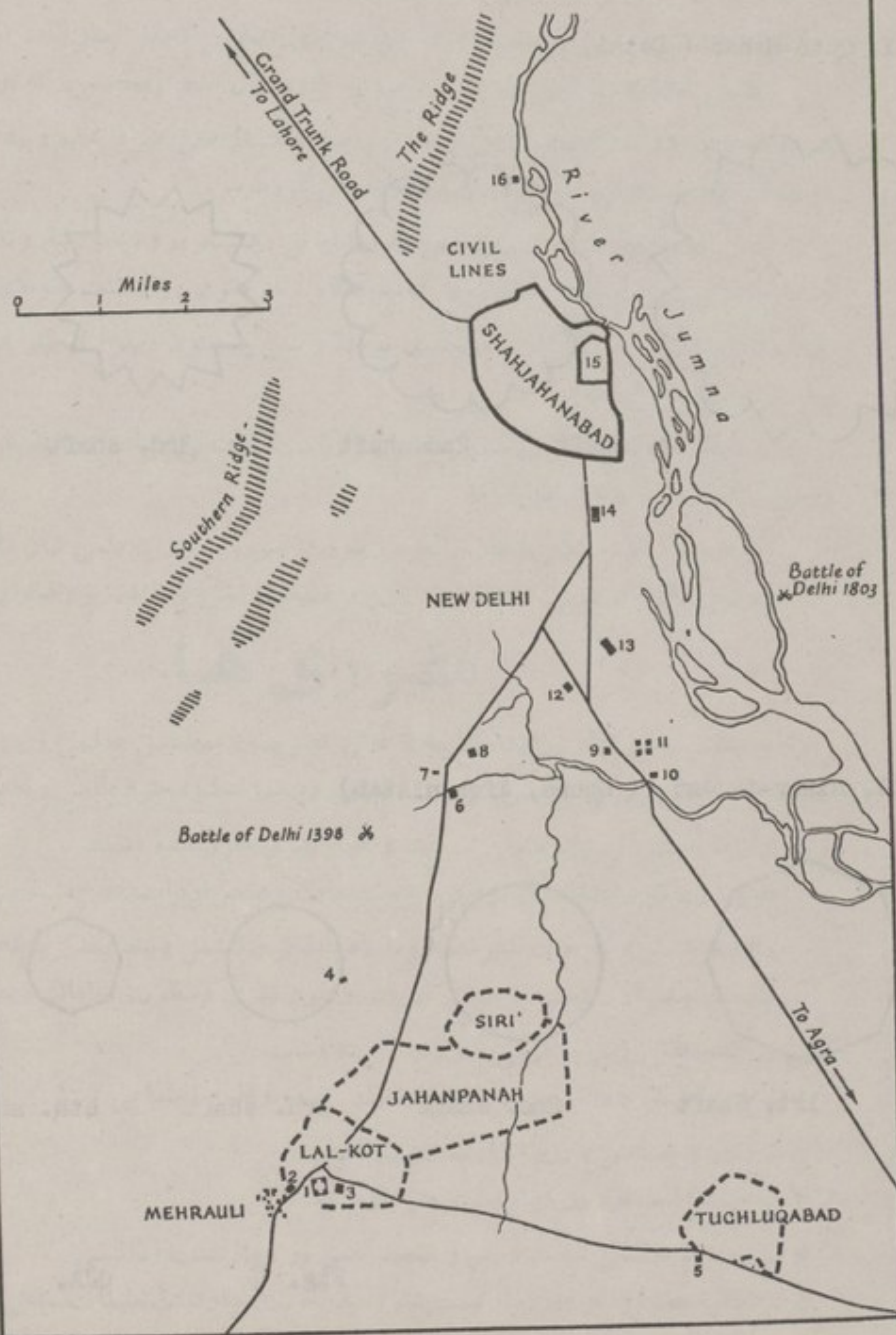


Fig. 4 GJA.



The Seven Cities of Delhi

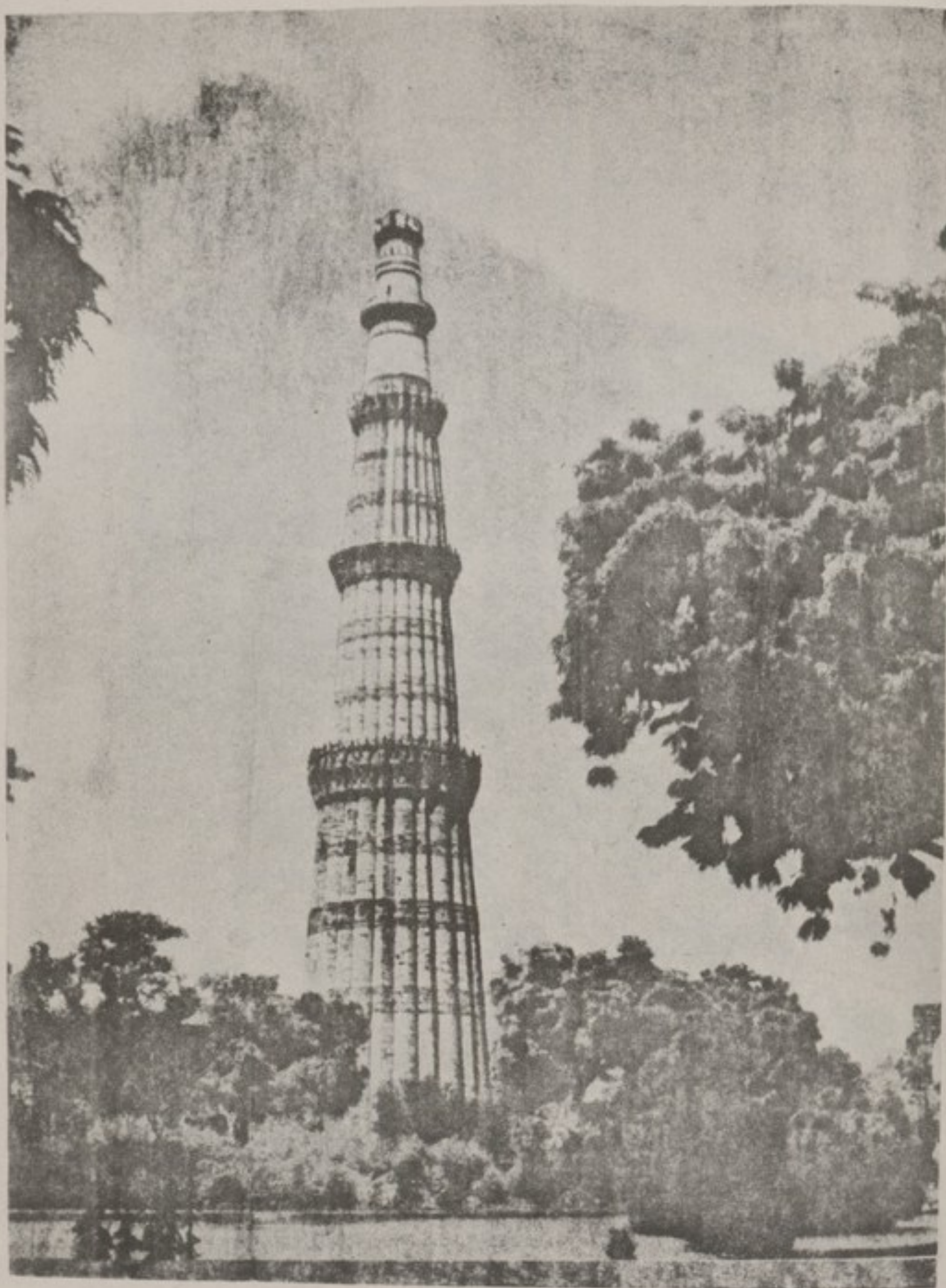


Fig. 2a. Qutb Minar, Delhi

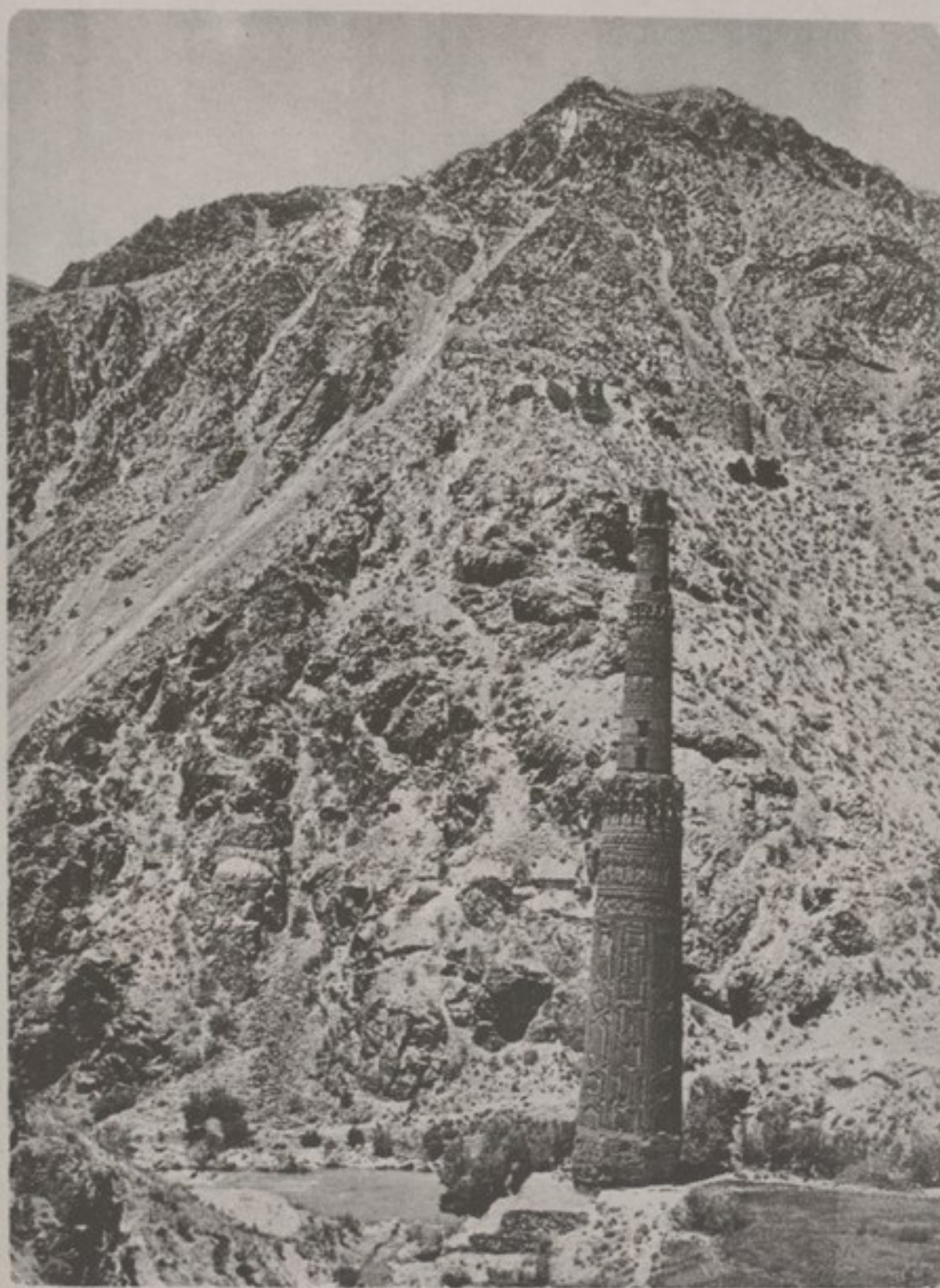


Fig. 2 Minar-i- Jam

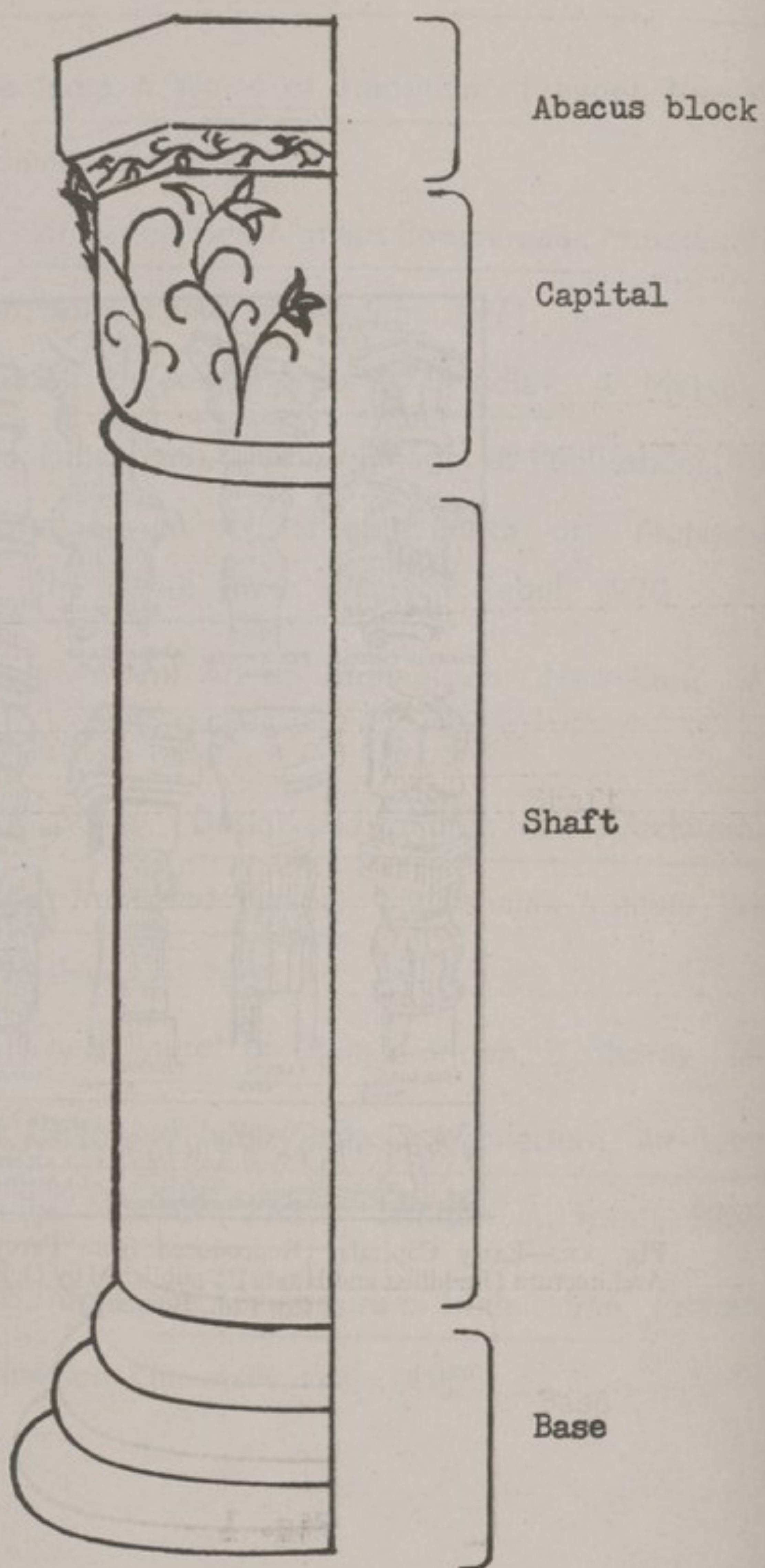


Fig. 1a. GJA.

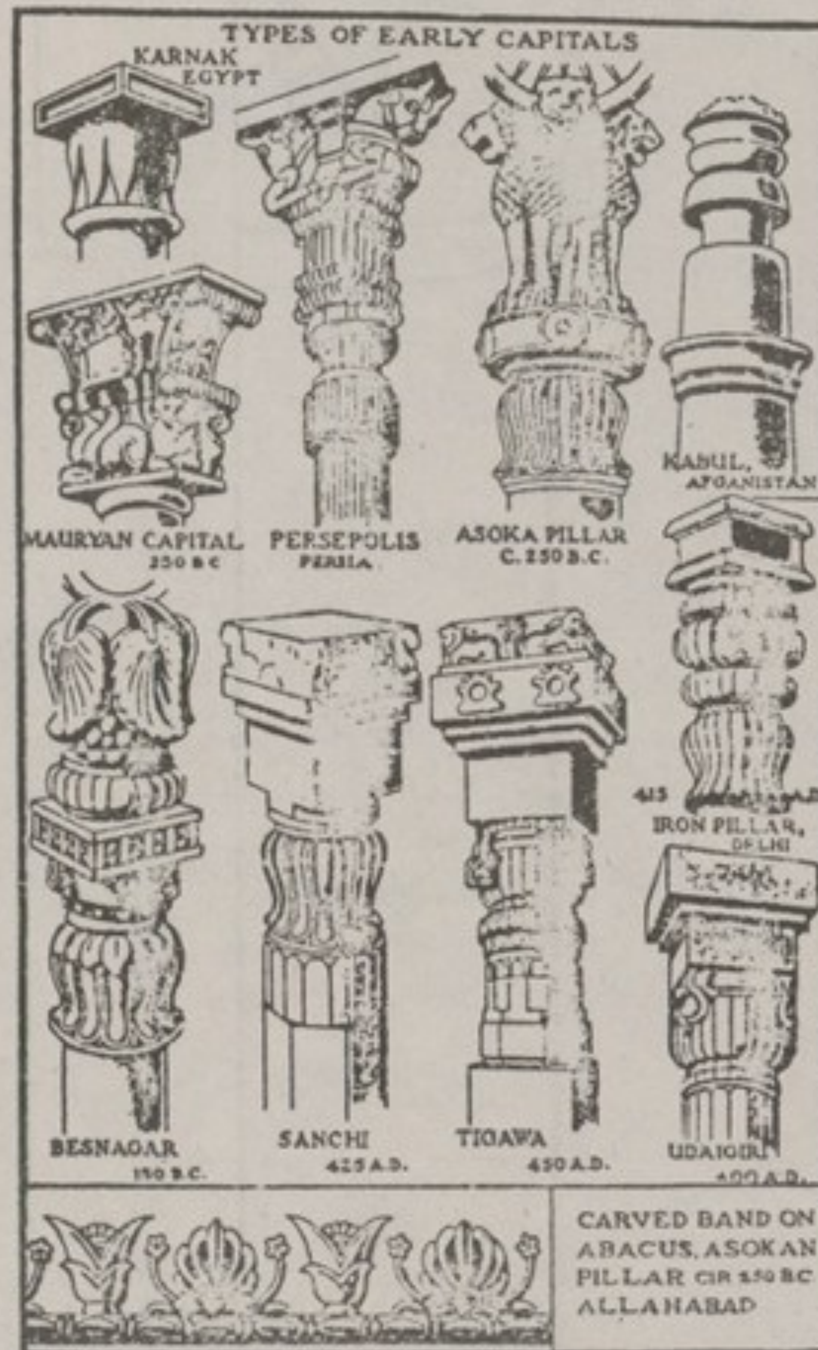


Fig. xx.—Early Capitals. (Reproduced from Percy Brown's "Indian Architecture (Buddhist and Hindu)", published by D. B. Taraporevala Sons & Co. Ltd., Bombay)

Fig. 1

Lamb, P. Beatrice India, A World of Transition. Preager, New York and Washington, 1966.

Mandersloos. Firozkonhi een Afghans Reisjournaal. Museum Voor Land- en Volkenkunde Rotterdam, 1971.

Page, James Alferd. Archaeological Survey of India- A Memoir of the Kutla Firoz Shah, Delhi, Manager of Publications, 1937

Rawan, A. Ghafoor. A Historical Scketch of Afghanistan The Kabul Times Annual. Kabul, 1970

Rowland, Benjamin. Ancient Art of Afghanistan New York, Asia Society 1966.

Seherr- Thoss. P. Sonia: Design and Color in Islamic Architecture, Afghanistan, Iran, and Turkey. Smithsonian Institute Press, City of Washington, 1968.

Stark, Freya. The Minaret of Djam. London, J. Murray 1970

Terry. John. The Charm of India- Islamic Architecture, An Introduction to the Northern Phase. London, A. Tranti, 1955.

Wiber, Donald Newton. The Architecture of Islamic Iran. Princeton, N. J., Princeton University Press. 1955.

BIBLIOGRAPHY

Ali, Mohammad. A New Guide to Afghanistan. The Northern Pakistan Printing and publishing Co. Lahore, 1959.

Ali, Mohammad. A Cultural History of Afghanistan. Panjan Educational Press, Pakistan 1964

Aziz· Ahamad. An Intellectual History of Islam in india. Edinburgh, University Press, 1969.

Bahsam, A. L. The Wonder that Was India 14 th ed. Grove Press Inc., New York, 1959

Chand , Tara . Influence of Islam on Indian Culture. Allah Abad, India Press, 1954·

Davie , C. Collin A Historical Atlas of the Indian Peninsula, Oxford University Press, London, 1961

Hamaly, Gavin. Cities of Mughul India. G. P. Putnam's Sons, New York. 1968.

Ikram ; S . M. Muslim Civilization in India. Columbia University Press, New York, 1965.

examples portraying the influence of Afghan -u- Islamic -architecture, in Dalhi. There is a slight change in the constructional form and floral design of these two minarets which are the result of time, space, material, and environmental influences. In particular, the application of iron in Qutb- Minar, which was added later, makes it completely different from that of Minar-i-Jam.

As can be seen in their pictures the general characteristics of these two minarets display the same attitudes and purposes held by Afghan rulers, but in different environmets. Inevtably, the material which was obtained in Delhi and surroundings, and the availability of professional masons and workers that were employed both in Afghanistan and Delhi, might have affected in turn to distinguish Qutb - Minar from Minar - i - Jam.

In fact Qutb - Minar is one of the finest, examples of the continuation of Ghaznavid funerary towers in India by the later Ghurid dynasty. The Ghurids and other Afghans constructed a number of mosques in Delhi such as Quwwat - al - Islam (1193 - 1197), Jamma Musjed, but, there is no standing mosque in Ghure to be compared with Quwwat - al - Islam in Delhi.

By. Ah. J. AREZ



cumpherence of the shaft. The capital of the first shaft is very picturesque and rich in decoration.

2. The second shaft is slightly different thant the first one. the second story iscomposed solely of curved projections extending around the circumpherence of the second shaft There are two horizontal rings with the inscriptions from the Holy Quraan in Kufic style around the second shaft. The capital and the abacus block of this story are also vary attractive and picturesque.

3 . The structure of the third is different than first and second. The shaft is constituted of an angular projections around the circumpherence and there are two horizontal rings of inscriptions from the Holy Quraan carved in stone in a very picturesque Kufic style. The capital and its abacus follow the general pattern of the shaft,

4. The fourth and fifth shafts are shorter and smaller than the other stories. As opposed to the first three shafts, they have no projections on the face of the shafts. The structure is decorative and there are a number of windows that command a penoramic view of Delhi city. The capital of the top story was made of iron., and therefore has resistance to weathering and other distructive forces. However,in the course of time it suffered from neglect and was partly damaged but repaired in the 14 th and 15 th centuries by Feroz - shah Taghlak and Sikander Shah Lodi respectively.

In the 19th centuty its top was damaged in an earthquake but was repaired later on. At Qutb Minar is an iron pillar which is one of the most remarkable objects any - where in the world, known to be made of 99 . 75 per - cent pure wrought iron abd bearing an inscription credited to the fourth century A. D.

This later part reflects the Influence of Hindu architecture, which distinguishes it from the minarets of Ghazna, Chakari (Kabul), Herat, and Minar-i-Jam of Ghure.

In short, the above mentioned minarets, Minar-i-Jam and Qutb Minar, which were built by the same Afghan dynasty, are the best

B. Qutb - Minar:

Qutb Minar is one of the most important architectural remnants of Ghurid dynasty in India supposedly one of the most famous towers in the world. This minaret was begun by Mohammd-i-Ghuri in 1200 A. D. and because of his death it was not completed. Qutbud- Din Aibak who was one of Mohammad-i- Ghuri's generals, and who succeeded him, followed his plan, but Iltutmish, son in law and successor of Qutbud- Din, completed the minaret in 1235.

Architectural Characteristics:

Qutb Minar, which is built next to Quwwat-al - Islam Mosque, is a combination of a minar and a commemorative tower and shows the lovelist art of Islam, the architectural achievment of the Sultanate, and the triumph of Afghan in Delhi, India.

This minaret is taller than Minar - i - Jam, which was erected in Ghure. It has a height of 234 feet (70 m.) and is divided into five different stories, while minar - i - Jam at Present consists of four stories. From the base up to the top of it there are 378 steps, which connect each story. Qutb Minar is built of stone, and it is one of the highest stone towers in the world, but Minar - i - Jam is built of burnt bricks, mortar, and ceramic toils.

Each story of Qutb Minar Portrays the following characteristics:

1. The base of the tower is circular with angular and curved projections around the circumpherence (Fig. 4). The reddish and gray colors of ston are very sttractive. The first story consists of a base, shaft. capital, and abacus blosk, which are very artistic and ornamented with inscriptions of the verses from the Holy Quraan and floral features carved in the stone. The inscription is in relief from in attractive Kufic style. There are three rings of inscription on thd first shaft extending around the cir-

Each shaft is separated from the other by a decorative circular form (Fig. 4), which has a small rounded terrace having enough room to stand on. These small circular terraces are very picturesque and beautiful. There are many relief floral circles with a complete verse of Holy Quraan around the first terrace, where the first shaft of the minaret ends. There are small windows to each terrace, which is joined by steps to another shaft.

A frieze of blue enamelled bricks around the top of the first shaft announces the decoration in faience (kashi) which prevailed on the monuments of Timurid period 15 th and 16th century (mausoleum of Gawhar Shad and Herat minarets).sic.

The diameter of each shaft decreases with elevation, therefore the structure, style of decoration, and the floral pattern differ from one story to another. The height of the second shaft is less than the first one and its truncate is rounded instead of octagonal. There are large windows one above the other. From the second window upward one may find skillful art both in script and ornamental features.

The third shaft is smaller than the second one and the same decoration is applied on it. A window opens to the top part of the second rounded terrace. The fourth story is the shortest - one of all, there are windows all around it, which give an excellent east - west view of the Harirud upper drainage valley. The Feroz koh is located to the north of it, which reflects a most fantastic scenic view.

Mohammad-i-Ghuri, after establishing his power in Ghazna and Delhi, was planning to construct a minaret similar to Minar-i-Jam in Delhi, but he was not aware that time would not permit him to achieve his plan. Let us see to what extent the Ghurid dynasty of Afghanistan bear the credit for that minaret and in what ways its architectural pattern is either similar to or different from the minaret of Jam.

he moved on to India; several years later, in the final battle of Taraori in 1192, he reached almost to the Gate of Delhi.

Mohammad - i- Ghuri was also going to construct a winaret in Delhi to iodicate his triumph there (1200). He started the Plan and laid the first cornerstood of the minaret but he died in 1203 and was not able to complete it. Later it was comqleted by Iltutmish in 1236 and was called Qutb - Minar after Qutqud-Din Abak .

Now let us account for the similarities and contrasts of these minarets and find out to what degree Afghan architecture was influeu - tial in the heart of Indian subcontinent.

A. Minar - i - Jam (Jam Minaret), its locasion and architectural characteristics :

Minar - i - Jam is located near Chesht a few kilometers to the west of Ghute provinte. This minaret is only snly splended vestige of the Ghurid capital; the minaret dominates the skyline with a stumming heightof more Than 60 meters. There are four transconical shafts on an octagonal base. It seems that there was another small story on the top of it but due to weathering or some other reaons it has fallen down, because the tip of the minaret does not indicate the completed form and structur of the minaret. Like any other historical remnants of Afghanistan, Minar -i- Jam has also been affected by nature (earthquake and weathering) as well as man.

The entire structur of the minaret is elegant and strong co-vered with a rich decorative tapestry made of burntbricks and stacco. The first shaft of the minaret is octahedral in shape and each face of it is decoreted with a relief hexagonal pattern, wh-ich is made of bricks and tapestry ornamented by floral Kufic script of the Holy Quraan.

1. Karnak, (Egypt)
2. Persepolis, (Iran)
3. Balkh, Heart, Ghazana, Ghure, Kabul, (Afghanistan)
4. Asoka Pillar, (India)
5. Mauryan Capital, Bisnagar, Qutb - Minar etc., (India)

These minarets are based both on religious and political purposes. Most of Them are constructed in the political center (capital) showing the magnificence and glories of a king. The minarets also reflected the ruler's religious attitudes. For example, one may find verses from the Holy Quraan and accounts of miracles on all Islamic minarets, and on the Asoka Pillar, the great wheel and other decorative signs portray the Budhist belief and religion. Fig. 1, la.

The Architecture of Islamic, Minarets in Afghanistan and India:

There are a great number minarets in Afghanistan erected by Mahmud of Ghazna- Din Mohammad of Ghure in the 12th century in the capital of Ghazna and Ghure respectively.
The founder of Minar-i-Jam in Ghure. and Quth- Minar in Delhi (Fig. 2, 2a) belongs to the same dynasty Later we will see that the idea of the construction of these two minarets was held by the same person, Mohammad-i-Ghuri.

Now, let us compare the two and find out who influenced who.

Ghurid Architecture:

Sultan Ghiassud - Din Mohammad emerged from the mountain of central Afghanistan (Jebal-i- Ghure) rezed Ghazna and contributed to the further Islamization of north India, present pakistan, the Indus Valley, and Delhi, and Patronized a brilliant civilization in the 12 th and part of the 13th centuries Fig. 3, 3a.

Mohammad of Ghure was eager to make his central capital as picturesque as Ghazna. Therefore, he constructed Minar - i - Jam as the pivotal point of his kingdom. After conpuering Ghazna

The first Afghan ruler, Sultan Mahmud Ghazna from the Yaminy dynasty (998 - 1038), invaded the Hindushahiyya kingdom, which extended from Lamaghan to the Beas river, and annexed larg tracts around Multan and Bhatinda. His last expedition was directed against the selebrated temple of Somanath, on the east coast of Kathiawara. However, Mahmud conquered India but he was not able to stay there and establish Islamic architecture, because his power was not established satisfactorily. He introduced the Islamic rite, its faith, and belief to the Indian people.

As it is mentioned : Afghanistan has been true to its historic vocation. It has carried into India the message of the reign of the One God, the glad tidings of the Fraternity and Equality of all men, without any distinction ... The Islamization of India has, without doubt, been the most radical and the most significant Revolution which the subcontinent has known in thecourse of many millenia of history since the Aryan invasion. "

Shahabud-Din Guri't power was not well established either, and during his reign much of his time was spent in contests with his rivals.

Historical Significance of Minarets :

Most frequently, minarets, gates, and towers were patterned on those architectural features which denoted the pivotal point of the kingdom and the triumphs that an emperor, king, or ruler achieved. One may find these attractive structural features all over the Middle East, in Afghanistan, Iran, Pakistan, and India which bear testimony to the greatness of their vision and the catholicity of their taste.

The following minarets, which tower above the skyline from Egypt to India are the best examples of the grandeur of the past civiliztion.

THE INFLUENCE OF AFGHANS ON INDIAN ARCHITECTURE IN 12th CENTURY

THE MINARET OF JAM AND QUTB - MINAR

The prime purpose of this paper is to examine the influence of Afghan architecture in India, where the Afghans consolidated their rule in 12 th century. Afghanistan and India were close neighbors from prehistoric times up to 1947 AD Therefore, inevitably there were mutual exchanges of ideas, cultural, religious, trade and even invasions. In reference to the past history of India, the Sub - continent of India was ruled by Afghans more than any other people (998 - 1526 A.D.).

Muslim architecture traces its history to the first Afghan - u - Turk invasions and acguirec a distinct Islamic charact r that distinguishes it from the architecture of Indian peoples. The minarets, arches, tombs, and the style of buildings are implicitly similar to those monuments which are built in Afghanlstan or other Islamic countries. Many fine early monuments are to be found in Delhi, the most famous being the Jamma Masjed built by Qutbud - Din Aibak who established the Delhi Sultanate and asked Afghan masons to built the mosque for Moslems who were living in Delhi. The Qutb Minar and Firozshah Kutla monuments, and many others are the most outstanding historical phenomena, which still indicate the glory of Afghan impacts In India. Mughuls were the followers of Afghans who strengthened their rule on the basis of Islamic faith.

مدیر مسؤول — عبدالحق دانشمل

هیأت تحریر

پوهنوال محمد حسین ضمیر صافی — پوهندوی عبدالخالق « وفائی »

پوهنیار محمد کاظم آهنگ — پوهیالی لطیف ناظمی

مهتمم : محمد باقر « مصداق »

آدرس

ادارهٔ مجلهٔ ادب ، پوهنحی ادبیات و علوم بشری

پوهنتون کابل ، کابل ، افغانستان

تلفون : ۴۲۵۵٦ ، ۴۱۳٦۲

* * *

مقالاتیکه نشر نشود ، به‌نویسنده پس‌داده می‌شود .

اقتباس مضامین مجله باذکر نام مجاز است .

وجه اشتراک سالانه

شاگردان	۴۰ افغانی
مشترکان مرکز	۵۰ افغانی
مشترکان ولایات	۶۰ افغانی
خارج کشور	۶ دالر
و فروش فی‌شماره	۲۰-افغانی میباشد.

مطبعهٔ تعلیمات عالی

ADAB

Quarterly Literary Dary Magazine

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul,

Democratic Republic of Afghanistan

Vol. XXVI, No. 2-3 Decembr 1978

[redacted]

Editor

Abdulhaq Danishmal

Annual Subscription :

Foreign Countries 6 Dollars

Higher Education press